

متوان آموزشی طرح جبرت، ۱۳۸۱

# ره‌لوش راهنمای نور

## ویره بوستان ناز

(دانش آموزان ابتدایی)

تابستان ۱۳۸۱

و فریادنامه اسلامی حوزه علمیه قم  
معاونت آموزش  
مرکز آموزش مساغن طرح جبرت،

برگشتمانی

۱۳۸۱

ره توشه راهیان نور: ویژه بوستان نماز (دانش آموزان ابتدایی)، تابستان ۱۳۸۱ /  
تهریه دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، معاونت آموزش [برای] مرکز آموزش مبلغین  
(طرح هجرت). - قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۸۱، ۱۰  
ص. : جدول، نمودار. - (بوستان کتاب قم؛ ۱۱۴۷ . متنو آموزشی

طرح هجرت؛ ۴۲)

ISBN 964-371-179-۷/۵۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Rahtüshe-ye Rāheāyane Nür

پشت جلد لاتینی شده:

کتابنامه به صورت زیرنویس.

کتاب حاضر از سال ۱۳۷۴ با همین عنوان با مضمای مختلف منتشر می شود.

۱. اسلام- مسائل مضرفه. ۲. اسلام- به زبان ساده. ۳. کودکان- تعلیمات دینی.  
الف. بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم). ب. دفتر تبلیغات  
اسلامی حوزه علمیه قم. معاونت آموزش. مرکز آموزش مبلغین. ج. طرح هجرت،  
تابستان ۱۳۸۱.

۲۹۷/۰۷

BP A/۷۰۷۹۶۸۳

□ مسلسل انتشار: ۱۸۹۸

ISBN: 964-371-179-X / ۹۶۴-۳۷۱-۱۷۹-۷



ره توشه راهیان نور (تابستان ۱۳۸۱)

ویژه بوستان نماز (دانش آموزان ابتدایی)

تهریه، ویرایش، حرروف نگاری، صفحه آرایی و نموده خوانی:  
معاونت آموزش دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم،  
مرکز آموزش مبلغین (طرح هجرت)  
ناشر: بوستان کتاب قم

(انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی)

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی

نوبت چاپ: اویل / ۱۳۸۱

شماره: ۷۰۰۰

بهای: ۷۵۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

دفتر مرکزی: قم، خیابان شهداد (صفاتیه) بوستان کتاب قم، ص. ب ۹۱۷، تلفن: ۰۳۵۷۷۴۱۵۴

فروشگاه مرکزی (شماره ۱): قم چهار راه شهداد ( محل عرضه ۱۰۰۰ عنوان کتاب با همکاری پیش از ۱۷ ناشر)، تلفن: ۰۳۵۷۷۴۴۲۶

فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان انقلاب، شعبانیان فلسطین حنونی، کوچه دوم دست راست (پندز) پلازا ۲/۳، تلفن: ۰۲۶۶۷۳۵

فروشگاه شماره ۳: مشهد، خیابان آیة الله شیرازی، کوچه چهارم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان، تلفن: ۰۳۵۱۱۳۹

فروشگاه شماره ۴: استهان، خیابان حافظ، چهارراه کربانی، گلستان کتاب (دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان)، تلفن: ۰۳۳۰۷۰

نشانی الکترونیک: ۱- <http://www.hawzah.net/M/M.htm>

۲- <http://www.balagh.org>

E-mail: Bustan-e-Ketab@noornet.net

Printed in the Islamic Republic of Iran

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



حضرت امام خمینی ره

﴿ توجه کنید که کودکها را، جوانها را به تعلیمات اسلامی و تربیتهای اسلامی، تربیت کنید تا انشاء الله کشور شما از آسیب مصون باشد.﴾

﴿ بچه‌های کوچک را اگر اسلامی بار بیاورید، استقلال و آزادی مملکت شما بیمه خواهد شد. از این کودکها قدر دانی کنید و از این عواطف کودکانه آنها تشکر می‌کنم.﴾

مقام معظم رهبری «عبدالله العابدی»

﴿ وقتی با جوانان هستم، احساس من مثل احساس کسی است که در هوای صبحگاه تنفس می‌کند؛ احساس تازگی و طراوت می‌کنم...﴾

مقام معظم رهبری «عبدالله العابدی»

﴿ هر کاری هم بخواهید بکنید، در دوران جوانی می‌شود، یعنی در هر سه زمینه، هم در زمینه علمی، هم در زمینه تهذیب-نفس، در زمینه ورزش -باید در جوانی کار کنید.﴾

حضرت امام خمینی ره

﴿ شما جوانان مسلمان لازم است که در تحقیق و بررسی حقایق اسلامی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره اصالت‌های اسلامی را در نظر گرفته و امتیازاتی که اسلام را از همه مکاتب دیگر جدا می‌سازد فراموش نکنید. ﴾

مقام معظم رهبری «مد ظله العالی»

﴿ جوانها سعی کنند که به دانسته‌های کنونی خود از اسلام اکتفا نکنند هر چه بیشتر در صدد فهمیدن و داشتن و شناخت اسلام باشند. باید با قرآن بیشتر مأنسوس شد، باید مجالس و محافل اسلامی را بیشتر گرم کرد. ﴾

سنت بسیار با برکت اجتماع در مساجد را باید همچنان نگاه داشت، جوانها مسجد را کلاس درس و صحنه رزم بدانند و به مساجد رو کنند.

## فهرست مطالب

۱	احکام ده دقیقه‌ای
۵	وحیده و گرگی
۱۱	جوراب سفید
۱۷	مسافر کوچک
۲۳	جشن تولد
۲۹	وحیده و پدر بزرگ
۳۵	کمک‌های اولیه
۴۱	شربت آلبالو
۴۵	اعتقادی
۴۹	ستایش
۶۳	ساحل نور
۷۳	معلم آزادگان
۸۱	اجتماعی

۸۵	دousti با عزت
۹۳	قبله نخست
۱۰۳	نماز عاشقان
۱۰۹	تاریخ
۱۱۳	گل خوشبو
۱۲۳	یاران کوچک
۱۳۵	مسابقات قرآنی
۱۴۱	نوید رستگاری
۱۴۹	راه سعادت
۱۵۱	عطر قرآن
۱۶۹	داستان هفته
۱۷۳	رهايي
۱۷۷	مهمان کوچک
۱۸۱	هدیه‌ای از بهشت
۱۸۷	بهارك
۱۹۳	توبیک جادویی
۲۰۳	جای پای لبخند
۲۰۹	بهشت پرندگان

## ٤٦٣

قال علی ظلّه: إِنَّمَا قُلْبُ الْجَدَّ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَّةِ مَا أَقْتَلَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَهُ  
حضرت علی ظلّه فرمود: دل نوجوان مانند زمین آماده است که هر بذری در آن افشارنده شود،  
می پذیرد.<sup>(۱)</sup>

جوان‌ها جدید العهد هستند به ملکوت عالم و نفوشان پاک‌تر است و هر چه بالاتر بروند اگر  
چنانچه مجاھده نکنند و تحت تربیت واقع نشوند، هر قدمی که به بالا بردارند و هر مقداری که از  
سن‌شان بگذرد، بعیدتر می‌شوند از ملکوت اعلا و اذهانشان دورتش بیش‌تر می‌شود ولهمذا  
تربیت باید از اول باشد. از همان کودکی تحت تربیت انسان قرار بگیرد و بعد هم در هر جا که  
هست یکی مریّهای باشند که تربیت کنند انسان را و تا آخر عمر هم انسان محتاج به این است  
که تربیت نشود.<sup>(۲)</sup>

خداآوند متعال انسان‌ها را با استعدادهای درونی فراوانی آفریده است که اگر این گنجینه‌های  
نهفتند با آگاهی و شناخت کامل نسبت به افراد مختلف شناسایی شود و بار ور گردند، عالی‌ترین  
نتیجه را خواهد داد.

تابستان، بهترین فرصت برای این منظور است. از دیر باز، دغدغه دست اندر کاران تعلیم  
و تربیت، پُر کردن ساعت‌های فراغت دانش‌آموزان بوده است. اگر این امر با هشیاری و تخصص  
لازم انجام نشود، بارتاب‌های منفی و ناهنجاری‌های شدید اجتماعی دارد و اهداف دشمنان  
انقلاب اسلامی را در تهاجم فرهنگی، برآورده خواهد ساخت.

آگاهان مسائل تربیتی بر این عقیده‌اند که تنها پُر کردن معمولی ساعت‌های بیکاری، بلکه

۱- نهج البلاعنة فیضن، نامه ۳۱، ص ۹۰۲

۲- امام خمینی، صحیحه نور، ج ۱۴، ص ۱۰۲

بهره‌گیری بهینه از این اوقات و جایگزینی عالی ترین روش‌های کاری و منش‌های انسانی باید در این ساعت انجام گیرد. برای این منظور مرکز تربیت مربی کودکان و نوجوانان دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم با ارایه برنامه‌های متتنوع آموزشی و تربیتی توانسته است در این راه گام‌های خوبی بردارد.

اینک که در سال عزّت و افتخار حسینی قرار داریم، شایسته است که مریبان گرامی روح عزّت و جوانمردی آن امام بزرگوار را در وجود نویه‌الان پرورش دهنده تانسل آینده ساز مملکت باعزم نفس و سربلندی در برابر بیگانگان متجاوز بایستند و همگام با ملت‌های مظلوم، از جمله ملت دلیر فلسطین نعمّة شوم صهیونیست‌ها را در نطفه خفه سازند.

کتاب موجود یکی از دستاوردهای محققان این مرکز است که برای شما سروران روحانی که مبلغان راستین اسلام ناب محمدی ﷺ هستید فراهم گردیده است. عزیزانی که دوره‌های ویژه تربیت مربی را گذرانده‌اند با روش‌های ارایه شده این کتاب آشنایی کامل دارند و ما پذیرای آن دسته از فضلای محترمی که این دوره‌ها را ندیده‌اند در آغاز سال تحصیلی حوزه علمیه هستیم. امید که با هدایت صحیح نسل آینده بتوانیم بخشی از دینی را که برگردن داریم، ادا کنیم.

در خاتمه لازم می‌دانم از کلیه دست اندکاران تهیّه و تدوین این کتاب از جمله حجۃ‌الاسلام آقای مهدی ماندگار، مدیریت محترم طرح هجرت و همکاران محترم تحقیقات مرکز تربیت مربی حجج اسلام آقایان: محمد‌هادی شهیدی پور مسئول محترم تحقیقات مرکز تربیت مربی؛ حسین حقیقت، معاونت محترم پژوهشی مرکز، محمدعلینی، غلام‌رضا محسنی، محمدرضا عابدی، محمود خیری و مصیب ایرانی اعضاء محترم هیئت تحریریه و بخش خدمات رایانه‌ای مرکز آقایان: سید‌محمد محمود موسوی و محمدرضا شفاعتی تشکر کنم.

مرکز تربیت مربی کودکان و نوجوانان

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

# احکام

# ده دقیقه‌ای



نام درس

بهمام لطفی

وحیده و گرگی

موضوع

احکام

هدف کلی

دانشآموزان در این درس با برخی از مطهرات و راه پاک کردن اشیاء نجس آشنا می شوند.

اهداف جزئی

در این درس دانشآموزان با موارد زیر درباره مطهرات آشنا می شوند:

۱. تعریف مطهرات

۲. انواع مطهرات

۳. شرایط پاک شدن اشیاء نجس

هدف رفتاری (خروجی)

بعد از اتمام درس انتظار می رود دانشآموزان برای تطهیر بدن، لباس و ... از مطهرات استفاده کنند.

روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (دادستان)



# وحیده و گرگی

به نام حداوند جهان و جهان حداوند پژوهشندۀ مهدیان

با نام خدا و سلام بر شما دانش آموزان. در ابتدا داستانی را به نام «وحیده و گرگی»

برایتان تعریف می کنم:

فصل تابستان بود. خانواده آقای حسینی برای دیدار خاله رعنا و همچنین تفریح و

گردش به روستای سعید آباد - در نزدیکی اردبیل - رفته بودند؛ روستایی زیبا با رودخانه های بزرگ، در کنار کوه های سر به فلک کشیده.

صبح زود صدای حیوانات که برای چرا، راهی دشت و صحرامی شدند، همه را از خواب بیدار می کرد. خروس دم طلایی هم با آواز های خود، مثل ساعت زنگ دار، رسیدن صبح را به اطلاع اهالی روستا می رساند.

وحید همراه پسر خاله اش، رحیم، صبح زود گوسفندها را به صحراء برد. خاله رعنا در حیاط مشغول شستن ظرف های شیر بود. خاله همین طور که ظرف می شست، چشمیش به وحیده افتاد که در گوش های از حیاط، زیر درخت نشسته و مشغول شستن چیزی بود. نزدیک تر رفت. نگاهی از روی تعجب به وحیده انداخت و از او پرسید: «داری چه کار می کنی! چرا این حیوان زبان بسته را خیس کرده ای؟»

وحیده گفت: «خاله این دوست من گرگی است. دیشب مادرم به من گفت با سگ بازی

نکن، نجس است. خوب! من هم چون گرگی را خیلی دوست دارم، می‌خواهم او را بشویم  
تا پاک بشود و بعد با او بازی کنم!»

حاله رعنای تازه متوجه ماجرا شد. سری تکان داد و گفت: «دخترم! بیا برویم.

لباس‌هایت را هم که خیس کرده‌ای. بیا تا لباس‌های دیگری به تو بدهم.»  
حاله دست او را گرفت. کنار شیر آب برد و همین طور که داشت دست هایش را آب  
می‌گشید، نگاهی به صورت او انداخت و گفت: «عزیزم! مادرت درست گفته، سگ نجس  
است و چیزهای نجس اگر به لباس برخورد کنند، نمی‌توان با آن لباس نماز خواند، ولی  
توله سگ با آب پاک نمی‌شود.»

وحیده که با شنیدن این حرف ناراحت شده بود گفت: «پس حاله چطوری گرگی پاک  
می‌شود. تازه اگر نجس است، پس چرا شما چند تا دارید؟ حالا من با چی بازی کنم؟»  
حاله رعنای حوله‌ای که روی طناب آویزان بود، دست‌های وحیده را خشک کرد و به او  
گفت: «دختر خوب اسگ پاک نمی‌شود، مثل لکه خون روی پیراهن نیست که بتوان آن را  
با آب شست تا پیراهن پاک شود. به علاوه ما، در این جا به نگهبانی زرنگ و با وفا احتیاج  
داریم، چون گرگ‌هاگاهی به گله‌های گوسفند حمله می‌کنند و آن‌ها را می‌خورند یا با خود  
می‌برند. وقتی که سگ باشد، گرگ‌ها از ترس سگ به گله نزدیک نمی‌شود. من هم مواظب  
هستم که سگ داخل اتاق‌های نشود و به ظرف‌های زبان نزند. حالا خودت را ناراحت نکن. بیا  
تا حیوان زیبای دیگری به تو نشان دهم که اگر آن را ببینی خیلی دوستش خواهی  
داشت.»

خاله رعنادست وحیده را گرفت و با خود پیش گوسفندها برد. برهای کوچک و زیبای را - که تازه به دنیا آمده بود - به او نشان داد. وحیده خیلی خوشحال شد و گفت: «خیلی کوچک و زیباست!»

خاله رعنادست وحیده خیلی خوشحال است به او گفت: «وقت رفتن آن را می‌دهم که با خودت ببری به شهر خودتان.»

وحیده که خیلی خوشحال شده بود، گفت: «خاله دستت درد نکند.» زمانی که وحیده رفت بره کوچولو را بغل کند، در بزرگ حیاط باز شد و گوسفندها از صحرا برگشتند. وحید و رحیم هم برای شستن سر و صورت خود نزدیک شیر آب آمدند. وحید نگاهی به توله سگ انداخت و گفت: «خاله! چرا گرگی خیس شده است.»

خاله با خنده گفت: «عزیزم، از خواهرت وحیده بپرس!»

وحیده هم که بره کوچولو را بغل کرده بود، با خنده گفت: «می خواستم گرگی را بشویم!» وحید که تازه جریان را فهمیده بود، گفت: «وحیده، مگر این حیوان زبان بسته، پیراهن یا جوراب است! لابد بعد از شستن می خواستی آن را حسابی پیچ بدھی تا...» در این موقع بود که رحیم، خاله رعنادست وحیده، خندهیدند.



نام درس

بهنام لطفی

## جوراب سفید

موضوع

احکام

هدف کلی

دانشآموزان در این درس، با برخی از احکام نجاسات آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

لازم است دانشآموزان در این درس با موارد زیر در مورد اشیای

نجس آشنا شوند:

۱. تعریف.

۲. فرق آن‌ها با اشیای کثیف.

۳. اسمی برخی از نجاسات.

هدف رفتاری (خروجی)

بعد از این درس انتظار می‌رود دانشآموزان در هنگام برخورد با اشیای نجس به احکام شرعی آن عمل کنند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال (پرسش و پاسخ)



# جوراب سفید

به نام خدا

به نام خدایی که بر بندگان ببخشاید و بس بود مهربان

با سلام خدمت شما، درس را با یک داستان شروع می‌کنم. نام داستان ما «جوراب

سفید» است، خوب گوش کنید:

وحیده و نازنین با هم دوست و همسایه‌اند. خانه هر دو در کوچه «شهید همتی» قرار

دارد. آن دو همیشه با هم به مدرسه می‌روند. مدرسه هم به خانه آن‌ها نزدیک است.

یک روز وحیده خانم، کیفش را برداشت و از خانه خارج شد. سر کوچه که رسید،

نازنین هم از خانه خارج شد. وحیده جلو رفت، به نازنین سلام کرد و بعد هر دو به راه

افتادند.

وقت نماز جماعت شده بود. هنوز همه دانش‌آموزان نیامده بودند. صفات‌های نماز

جماعت کامل نشده بود. دانش‌آموزان به تدریج به نمازخانه کوچک مدرسه وارد

می‌شدند. وحیده و نازنین هم وارد نمازخانه شده و در صف اول نشستند.

امام جماعت مدرسه، همیشه سر وقت می‌آمد و بین دو نماز - ظهر و عصر - صحبت

می‌کرد.

مکتبر گفت: «الله اکبر»

بچه‌ها پلند شدند و نماز ظهر را با جماعت خواندند. بعد هم امام جماعت برایشان صحبت کرد. آن گاه نماز عصر را خواندند. بعد از نماز به آرامی نمازخانه را ترک کردند و به طرف کلاس‌ها رفتند.

نازین کیفیش را برداشت تا به طرف کلاس برود، ولی همان لحظه‌ای که چشمش به جوراب سفید وحیده افتاد، کمی دقّت کرد و گفت: «صبر کن ببینم!» بعد هم خم شد و با دقّت به جوراب وحیده نگاه کرد و گفت: «چرا جورابت خونی شده؟» وحیده گفت: «دیروز موقع ورزش، آرزو» پایم را لگد کرد و مقداری از ناخن من شکست و کمی خون به جورابم سرایت کرد.

نازین پرسید: «پس چرا جورابت را عوض نکردی؟» وحیده پاسخ داد: «مادرم خانه نبود، من هم یادم رفت که جورابم را بشویم.» نازین گفت: «وحیده خانم پس چرا با این جوراب خونی نماز خواندی؟! مگر نشنیدی حاج آقا چند روز قبل گفت که خون نجس است و نماز را باطل می‌کند؟» وحیده در حالی که داشت کفش خود را می‌پوشید، گفت: «نازین خانم، این خون به اندازه یک لکّه کوچک است<sup>(۱)</sup> و اشکالی ندارد.» آن دو همین طور داشتند گفت و گو می‌کردند که خانم نظام روبه آن‌ها کرد و گفت:

۱- لکه کوچک حد اکثر به اندازه دو رویالی است.

«زود! زود!... بروید سر کلاس... زود باشید بروید سر کلاس...»

وحیده گفت: «خانم ناظم، اجازه می‌دهی سؤالی بپرسیم و بعد برویم کلاس.»

خانم ناظم گفت: «زود باشید.»

بعد هر دو با هم با عجله به دنبال حاج آقا رفتند. حاج آقا داشت از مدرسه خارج

می‌شد که نازنین صدای زد: «حاج آقا»

امام جماعت برگشت و ایستاد و آن دو نفس زنان خود را به او رساندند. حاج آقا با

لبخندی شیرین بر لب گفت: «چی شده بچه‌ها؟»

هر دو سلام کردند. وحیده گفت: «حاج آقا، جوراب من مقدار کمی خونی شده است که

با این جوراب نماز خواندم، حالا دوستم به من می‌گوید که نمازت باطل است!»

نازنین با عجله گفت: «حاج آقا، مگر خود شما نگفتید که خون نجس است و نماز را

باطل می‌کند...!»

حاج آقا با مهربانی نگاهی به نازنین انداخت و گفت: «درست است دختر خوبم، ولی

مقدار خونی که به جوراب وحیده خانم سرایت کرده و روی پایش هست، مقدار آن کمتر از

یک عدد، سکه ۲ ریالی است. همچنین در جوراب، حتی اگر نجس هم باشد، می‌توان با آن

نماز خواند. البته بهتر است وحیده خانم زحمت بکشد و جورابش را بشوید و آب بکشد.

خوب! امیدوارم که جواب سؤال شما را داده باشم، با اجازه شما خدا حافظ!...»

وحیده رو به نازنین کرد و گفت: «نازنین خانم! از شما متشرکم که به من تذکر دادی.

وقتی به خانه رفتم، جورابم را خواهم شست.»



نام درس

بهنام لطفی

## مسافر کوچک

موضوع

احکام

هدف کلی

دانشآموزان با برخی از احکام تخلی آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس، موارد زیر را یاد می‌گیرند:

۱. واجبات تخلی.

۲. مستحبات تخلی.

هدف رفتاری (خروجن)

بعد از این درس، لازم است دانشآموزان به هنگام تخلی واجبات و

مستحبات را رعایت کنند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال:(دادستان)



# مسافر کوچک

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام، حالتان چطور است؟ آماده اید تا به داستان «مسافر کوچک» گوش کنید؟

مدرسه‌ها تعطیل شده بود. هوا خیلی گرم بود. دیگر صدای خنده و بازی در کوچه‌ها به گوش نمی‌رسید. چند نفری نزدیک غروب گل کوچک بازی می‌کردند و بعضی از همسایه‌ها نیز به سفر رفته بودند.

وحید پشت میز مغازه فرش فروشی پدرش نشسته بود. پدر با خنده و خوشحالی وارد

غازه شد. سلام کرد و به وحید گفت: «وحید جان، مژده که گرفتم!»

وحید نگاهی به پدر کرد و با تعجب پرسید: «بابا چی گرفتی؟»

علی آقا همین طور که جیب پیراهنش را با دست گرفته بود، گفت: «وحید جان، حدس بزن که چی گرفتم!»

وحید خیلی به ذهنش فشار آورد و پشت سر هم سؤال کرد. یک دفعه با صدای بلند

گفت: «آخ جان، فهمیدم، بليط!»

علی آقا با تعجب پرسید: «از کجا فهمیدی؟»

وحید هم که حالا داشت می خندید، گفت: «بابا مگر شما به من قول نداده بودی با هم

به مشهد برویم!»

علی آقا که تازه یاد قولش افتاده بود گفت: «حالا یادم افتاد، خیلی خوب! حالا باید

برویم و آماده شویم، چون فردا صبح سر ساعت ۱۰، ماشین حرکت می کند. به مادرت هم

باید تلفن کنم و اطلاع بدhem که فردا به مشهد می رویم.»

وحید آهی کشید و گفت: «کاش مادر و وحیده هم با ما به مشهد می آمدند!»

علی آقا گفت: «عزیزم! من هم خیلی دلم می خواست، ولی حال مادر بزرگ خوب

نیست و مادرت نیز همین الان در بیمارستان هست. خوب! ما هم در مشهد دعا می کنیم

تا امام رضا(ع) شفای مادر بزرگ را از خدا بگیرد.»

صبح زود وحید از رختخواب بلند شد و بعد از خواندن نماز، از نانوای محل نان خرید و

با پدر صبحانه خورد. آن دو ساعت مقرر وسایل خود را آماده کردند و به ترمیمال رفتند.

اتوبوس سر ساعت ۱۰ حرکت کرد. بعد از گذشت چندین ساعت در جاده های پر پیچ و

خم در چند کیلومتری مشهد راننده ترمز کرد و از آینه‌ی بغل، نگاهی به چرخ‌های عقب

ماشین انداخت و با خود می گفت: «ای بابا!... بعد هم به مسافران گفت: «آقایان و خانم‌ها!

بیخشید تایر عقب ماشین پنچر شده، تا شما قدمی بزنید و هوایی بخورید، لاستیک را

عوض می کنم.»

همه پیاده شدند. وحید هم کنار پدر ایستاد و مشغول تماشای عوض کردن لاستیک

شد. در همین موقع چشمش به آقایی افتاد که ظرف آبی در دستش بود و از جمع

مسافران دور می‌شد. او رفت و رفت تا جایی که دیگر کسی او را نمی‌دید.

وحید با تعجب از پدرش پرسید: «بابا! آن آقایی که در دستش آب بود کجا رفت؟»

علی آقا گفت: «عزیزم! رفت دستشویی.»

وحید با خنده گفت: «بابا آن جا که دستشویی نیست!»

علی آقا دستی بر سر وحید کشید و ادامه داد: «عزیزم! درست است. آن جا دستشویی

وجود ندارد، ولی خوب اطوری است کسی آن آقا را نمی‌بیند، فقط هنگام نشستن باید به

طرف قبله نباشد.»

چشمان وحید نشان می‌داد که خوب متوجه منظور پدر نشده است. باز سؤال کرد:

«چطور به طرف قبله نباشد؟»

علی آقا گفت: «عزیزم! کسی که برای دستشویی نشسته است، باید با طرف جلوی

بدن، مانند شکم و سینه رو به روی قبله یا پشت به قبله بنشیند و باید جایی برود که کسی

او را نبیند.»

وحید در حالی که سرش را تکان می‌داد. گفت: «فهمیدم بابا!»

پدر اشاره کرد و گفت: «برویم، مثل این که ماشین آماده حرکت است.»



نام درس

بهمام لطفی

جشن تولّد

موضوع

احکام

هدف کلی

در این درس با یکی از شرط‌های صحیح بودن وضو آشنا می‌شوند.

اهداف چزیئی

دانش‌آموزان در این درس لازم است با یکی از شرایط سیزده گانه

صحیح بودن وضو آشنا شوند.

هدف رفتاری (خروجی)

از دانش‌آموزان انتظار می‌رود در پایان درس، هنگام گرفتن وضو اگر  
مانعی - رنگ، لاک و ... - از رسیدن آب به اعضای وضو بود آن را برطرف

کنند و بعد از آن وضو بگیرند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (دادستان)



# جشن تولد

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خداوند ارض و سما خداوند روزی ده و رهندما

سلاما حال شما چطور است؟ خوب هستید. امیدوارم همیشه خوب و سلامت باشید.

دوست دارید به قصه‌ای با نام «جشن تولد هدیه خانم» گوش کنید:

نیمه اسفند، تولد «هدیه بود». پدر و مادر او هر سال برای او جشن تولد برگزار

می‌کردند. این بار هدیه، تمام همکلاسی هایش را دعوت کرده بود. مریم هم که همسایه و

دوست صمیمی هدیه بود، به آن جا دعوت شده بود.

داخل اتاق به شکل زیبایی تزیین شده بود. روی میزی بزرگ یک کیک تولد چشمها

را به خود جلب می‌کرد. مهمان‌ها با هم در حال صحبت و گفت و گو بودند.

صدای خنده فضای اتاق را پر کرده بود. هوا یواش یواش تاریک می‌شد. بعد از جشن،

مهمان‌ها یکی از هدیه خدا حافظی کردن و به خانه‌های خود رفتند.

مریم هم از پذیرایی هدیه و مادرش به جهت رحمت هایی که کشیده بودند، تشکر کرد

و به خانه اشان رفت.

وقتی مریم وارد آشپزخانه شد، مادرش در حال وضو گرفتن بود. او سلام کرد و رفت

سراغ یخچال و یک لیوان آب برداشت و خورد.

مادر مریم داشت با حوله دست هایش را خشک می کرد که مریم گفت: «مادر صبر کن من هم وضو بگیرم تا با هم برویم مسجد». بعد هم رفت سراغ شیر آب و دست هایش را شست. مادر وقتی چشم هایش به ناخن های مریم افتاد، رو به او کرد و گفت: «عزیزم! اول لاک هایی را که به ناخن هایت زده ای تمیز کن، بعد وضو بگیر» در همین لحظه مادر کابینت بالایی ظرفشویی را باز کرد. شیشه ای که در آن مایع سفیدی بود به همراه پنبه ای به مریم داد و گفت: «بیا! این ناخن هایت را تمیز کن، بعد هم وضو بگیر».

مریم گفت: «مامان مگر چه اشکالی دارد که من همین طوری وضو بگیرم!» مادر لبخند زنان گفت: «عزیزم! این لاک ها، جلوی رسیدن آب به اعضای وضو - ناخن ها ... - را می گیرد و وضو صحیح نیست. باید وقتی وضو می گیری هیچ چیز مانع از رسیدن آب نباشد. خوب! حالا زود باش ناخن هایت را تمیز کن که دیر شده است.»

مریم با عجله ناخن هایش را تمیز کرد. وضو گرفت و آن گاه همراه مادرش به طرف مسجد رفت. از آن طرف، هدیه هم با مادرش در صف آخر نماز ایستاده بود. همین که مریم را دید گفت: «مریم چرا دیر آمدی؟»

مریم که داشت چادر سفید گلدار خود را درست می کرد، می گفت: «داشتم لاک هایی را که به ناخن هایم زده بودم، تمیز می کردم.»

مادر هدیه، که متوجه گفت و گوی آن ها شد، رو به هدیه کرد و گفت: «شما دو نفر

چقدر با هم صحبت می‌کنید؟»

هدیه گفت: «مامان! مریم دیر آمده، من هم از او می‌پرسیدم که چرا دیر آمده؟!»

مریم به مادر هدیه گفت: «بالاکی که به ناخن‌ها یم زده بودم، نمی‌شد وضو گرفت، البته

مامانم هم گفت که لاک جلوی رسیدن آب به اعضای وضو را می‌گیرد<sup>(۱)</sup>

مادره هدیه گفت: «مریم جان! خانم‌ها وقتی برای شرکت در عروسی، جشن تولد و...»

لاک بزنند و یا کرم به دست هایشان بمالند، باید قبل از وضو گرفتن، خوب خوب آن‌ها را

تمیز کنند تا مانع از رسیدن آب نشود.»

در همین موقع یکی از نمازگزاران گفت: «مثل این که این دو تا بد جوری سر شمارا

گرم کردند!»

مادر هدیه هم بالخندی گفت: «دخترهای خوبی هستند.»

همین که می‌خواست ادامه دهد، مکث مسجد با صدای بلند گفت: «قد قامت الصلاة...»

۱- رساله توضیح المسائل مراجع جلد اول ص ۱۶۹، شرایط وضو شرط ۱۳



نام درس

## وحیده و پدر بزرگ

موضوع

احکام

هدف کلی

در این درس دانش آموزان با یکی از مبظلات وضو آشنا می شونند.

اهداف جزئی

لازم است دانش آموزان در این درس با خواهیدن به عنوان مبطل وضو آشنا شوند.

هدف رفتاری (خر و حیر)

از دانش آموزان انتظار می رود در پایان درس اگر خواهیدن برای آنها اتفاق افتد، برای نماز، دوباره وضو بگیرند. و به وظيفة خود عمل کنند.

روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال (داستان)



# وحیده و پدر بزرگ

به نام خداوند رنگین کمان خداوند بخشندۀ مهربان

با یاد و نام خدا و سلام به شما بندگان خوب خدا. برنامه خود را با داستان «وحیده و

پدر بزرگ» شروع می‌نمایم.

فصل پاییز از راه رسیده بود. حیاط بزرگ پر از برج‌های زرد درخت‌ها شده بود. هوا هم

آرام آرام سرددتر می‌شد. خانه بزرگ و دل گشایی بود. بخاری‌ها با شعله‌های آبی و زرد،

هوای داخل اتاق را گرم می‌کردند.

در یکی از روزها که نزدیک اذان ظهر بود، وحیده در حال مشق نوشتن بود. هنوز یک

صفحه از مشق خود را ننوشته بود که مادرش وارد اتاق شد همین طور که کتاب‌های

اطراف وحیده را جمع و جور می‌کرد، گفت: «زود باش، ناهار آماده است.»

در همین لحظه در چوبی اتاق هم باز شد. پدر بزرگ وارد شد. وحیده وقتی دید

دست‌های پدر بزرگ از آب و ضو خیس است، زود از جایش بلند شد و حوله را به او داد.

پدر بزرگ مهربان حوله را گرفت و گفت: «عزیزم! دستت درد نکند. آفرین بر دختر خوب و

نازینعم»

پدر بزرگ، سراغ کمد رفت و از بالای آن، رحل چوبی اش را برداشت و کنار بخاری

نشست و با صدایی زیبا مشغول خواندن قرآن شد. مقداری از قران را که خواند، آن را بوسید و بالای تاقچه گذاشت. سپس در گوشه‌ای دراز کشید و به خواب رفت. وحیده کارهای مدرسه‌اش را انجام داد. کتابهایش را مرتب کرد و از روی برنامه کتابها و دفترهایش را داخل کبف گذاشت. آن وقت از جا بلند شد تا به آشپزخانه برود. نگاهش به صورت مهریان و دوست داشتنی پدر بزرگ افتاد. او آرام خوابیده بود. وحیده ملافه‌ای آورد و روی پدر بزرگ کشید. بعد هم به آشپزخانه رفت و مشغول خوردن نهار شد.

مادرش در حال نشستن ظرف‌ها بود، نگاهی به بشقاب غذای وحیده کرد و پرسید: «چرا نمی‌خوری؟»

وحیده جواب داد: «مادر، سیر شدم. دست شما درد نکند». لیلا خانم به طرف سماور رفت و همین طور که برای وحیده چای می‌ریخت، گفت: «اعزیزم! چای هم بخور. چای آمده است.»

وحیده از مادر تشکر کرد و به طرف ظرفشویی آمد. او می‌خواست تا چای کمی سرد می‌شود، وضو بگیرد. برای همین آستین هایش را بالا زد و مشغول وضو گرفتن شد. در حال وضو گرفتن برای مادرش از امام جماعت مدرسه صحبت کرد که چقدر مهریان است و همه بچه‌ها او را دوست دارند و...

در همین وقت صدای سلام پدر بزرگ به گوش رسید. او وارد آشپزخانه شد و گفت: «چه زود خوابیم برد». بعد کنار ظرفشویی آمد و آستین‌های پیراهنش را بالا زد، مثل این

که می‌خواست دوباره وضو گیرد.

وحیده با تعجب نگاهی به پدر بزرگ انداخت. سؤالی به فکرش رسید، مگر پدر بزرگ چند بار وضو می‌گیرد؟! هر چه فکر کرد، جوابی پیدا نکرد. مرتب از خودش می‌پرسید مگر پدر بزرگ وضو نگرفته بود، چرا دوباره وضو می‌گیرد، مگر چه شده است؟!

او به این سؤال‌ها فکر می‌کرد. کیفیش را برداشت و از مادر خدا حافظی کرد، می‌خواست از پدر بزرگ هم خدا حافظی کند که پدر بزرگ او را صدا زد: «وحیده، وحیده، بیا اینجا» بعد هم دستش را به جیب جلیقه‌اش فرو برد. مثل این که می‌خواست چیزی به وحیده بدهد. وحیده همین طور که به صورت پدر بزرگ نگاه می‌کرد، پرسید:

«پدر بزرگ! شما چند بار وضو می‌گیری؟!»

پدر بزرگ فهمیده بود. چرا وحیده این سؤال را می‌پرسد، دستی بر سر وحیده خانم کشید و گفت: «عزیزم! وضوی قبلی من با خوابیدن<sup>(۱)</sup> باطل شد. برای همین دوباره وضو گرفتم.»

مادر که در حال پیچیدن شال گردن به دور گردن وحیده بود، گفت: «بله! دختر گلم! خواب وضو را باطل می‌کند و بعد از بیدار شدن برای نماز باید دوباره وضو گرفت.»

وحیده در حالی که شکلات‌های خوشمزه را به جیب مانتویش می‌ریخت، گفت: «من نمی‌دانستم. خوب شد به من گفتید، چون به سن تکلیف رسیده‌ام و باید این‌ها را بدانم!»

۱- با خوابی که به واسطه‌ی آن چشم نبیند و گوش نشنود، وضو باطل می‌شود.

پدر بزرگ هم لبخندی زد و صورت نوهاش را بوسید و گفت: «دختر خوبم! یادت باشد که سر کلاس نخوابی، چون وضوی تو هم مثل وضوی من باطل می‌شود.»  
وحیده با خدا حافظی از پدر بزرگ و مادر مهربانش جدا شد و گفت: «ناراحت نباشید. با سر و صدای بچه‌ها نمی‌شود سر کلاس خوابید!...»

نام درس

بعنام لطفی

## کمک‌های اولیه

موضوع

احکام

هدف کلی

در این درس دانش‌آموزان با موضوعی جیوهای آشنایی شوند.

اهداف جزئی

در این درس دانش‌آموزان با موارد زیر آشنایی شوند:

۱. چگونگی وضوی جیوهای

۲. شرایط و مقدمات آن

هدف رفتاری (خروجی)

از دانش‌آموزان انتظار می‌رود بعد از پایان درس بتوانند هنگام نیاز به

وضو جیوهای آن را به درستی انجام دهند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (دادستان)

ملاحظات



## کمک‌های اوّلیه

به نام خداوند بخشندۀ مهریان

سلام! حال شما خوب است، خوب خوب خوب. ان شاء الله که همیشه شاداب و موفق باشید. برنامه خودم را با داستان «کمک‌های اوّلیه» آغاز می‌نمایم.

ماه مبارک رمضان با تمام زیبایی هایش آمده بود. به طور معمول در این ماه، مردم همدیگر را برای صرف افطاری دعوت می‌کردند. آقای «حسینی» هم، همسایه‌ها و فامیل را برای افطاری دعوت کرده بود. وحیده برای انجام کارهای مادرش کمک می‌کرد. قرار بود میهمانان برای افطاری به خانه آن‌ها بیایند. بعد از افطار پدر به آشپزخانه آمد و به لیلا خانم گفت: «خانم، می‌خواهیم بروم مسجد، کاری نداری؟»

لیلا خانم گفت: «نه، قرار است نسرین خانم بیاید و به من کمک کند.» زنگ به صدا در آمد. وحید رفت و در را باز کرد. نسرین خانم همراه دخترش نازنین برای کمک آمده بودند. هر دو سلام کردند و وارد آشپزخانه شدند. در این هنگام پدر خدا حافظی کرد و رفت.

لیلا خانم گفت: «نسرين جان، خیلی خوش آمدی، باید ببخشی به شما زحمت دادم.» نسرین خانم در حالی که چادر خود را زمین می‌گذاشت، گفت: «خواهر چه حرف‌ها

می‌زنی. وظیفهٔ ماست که به هم کمک کنیم.»

لیلا خانم مقداری گوشت از داخل یخچال بیرون آورد. چاقو خیلی تیز بود. گوشت را روی تخته گذاشت و شروع به خرد کردن گوشت کرد. نسرین خانم هم مشغول آماده کردن سبزی‌ها شد.

نسرین خانم از عروسی سال گذشته و برادرش تعریف می‌کرد که چقدر مهمان آمده بودند و از خوبی‌های زن برادرش می‌گفت. وحیده هم با نازنین در اتاق، تکلیف مدرسه را انجام می‌دادند.

یک دفعه صدای لیلا خانم بلند شد که آخ دستم!... و خون بود که از انگشت لیلا خانم می‌ریخت. نسرین خانم زود از جایش پرید و دست گذاشت روی زخم لیلا خانم و او را کنار ظرفشویی برد. وحیده را صدا زد: «... وحیده، وحیده! زود بیا» وحیده که ترسیده بود، با نگرانی به دست مادرش نگاه می‌کرد و مرتب می‌پرسید: «مامان، چی شد؟!»

نسرین خانم گفت: «عزیزم، چاقو دست مادرت را برید. زود از جعبهٔ کمک‌های اولیه چند چسب زخم بیاور!» وحیده فوری سراغ جعبهٔ کمک‌های اولیه رفت و دو تا چسب زخم آورد. نسرین خانم با دقّت، خون زخم را با محلول بتادین ضدعفونی کرد و بعد دو تا چسب روی دست لیلا خانم چسباند و گفت: «فقط مواطن باش که آب به زخم نخورد، چون عفونت می‌کند و دیر خوب می‌شود.»

بعد به او کمک کرد که روی صندلی بنشینند. لیلا خانم گفت: «کم مانده بود از حال بروم! نسرین جون خیلی از تو ممنونم، دستت درد نکند.»

نسرین خانم گفت: «حالا کارها را چه کسی انجام می‌دهد؟!»

لیلا خانم گفت: «کاری نمانده بود. فقط خرد کردن گوشت و پاک کردن سبزی مانده که حسین آقا می‌آید و کمک می‌کند.»

نسرین خانم گفت: «می‌خواهی من بمانم کارها را انجام دهم.»

لیلا خانم گفت: «خیلی ممنون، خودت هزار تا کار داری.»

نژدیک اذان صبح بود. همه سحری خورده بودند، ولی وحیده همه‌اش به فکر مادر بود که چطور می‌خواهد وضو بگیرد! نکند آب به زخم دست مامان بخورد و عفونت بکند!

همین طوری که سفره سحری راجمع می‌کرد از مادرش پرسید: «مامان! حالا چطوری وضو می‌گیری؟ خاله نسرین مگر نگفت که اگر آب به زخم بخورد، عفونت می‌کند»

لیلا خانم دستی به موهای دخترش کشید و گفت: «قربان دختر گُلم بروم که به فکر مادرش هست. عزیزم! موقع گرفتن وضو فقط با تَری دستم روی چسب می‌کشم. بعد نماز می‌خوانم.»

وحیده با تعجب گفت: «چطور وضو که این طوری....»

لیلا خانم گفت: «عزیزم! وضوی جبیره‌ای می‌گیرم.»

وحیده پرسید: «جبیره دیگر چیست؟!»

مادر گفت: «عزیزم! روی پارچه تمیزی که روی زخم یا شکستگی قرار دارد، با تری

دست می‌کشی. نام این کار وضوی جبیره‌ای است. حالا زود نماز بخوانیم و بعد بخوابیم که فردا خیلی کار داریم. با این زخم دستم باید بیشتر کارها را تو انجام بدھی.»  
وحیده هم بالبخندگفت: «چشم مامان، شما امر کن!»

نام درس

بعنام لطفی

## شربت آلبالو

موضوع

احکام

هدف کلی

دانشآموزان در این درس با مقدار و اندازه پوشش اسلامی - حجاب - آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس موارد زیر را درک می‌کنند:

۱. وجوب پوشش برای خانم‌ها
۲. چادر به عنوان حجاب برتر
۳. مقدار پوشش

هدف رفتاری (خروجی)

انتظار می‌رود دانشآموزان در پایان این درس حجاب اسلامی را رعایت کنند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی
۲. فعال: (دادستان)



# شربت آلبالو

بسم الله الرحمن الرحيم

بچه های خوب، سلام، حالتان خوب است؟ چقدر خوب؟ کم یا زیاد؟ امیدوارم همیشه  
حال شما خوب باشد. می خواهم برای شما عزیزان یک خاطره‌ی شیرین و شنیدنی از  
وحید نقل کنم که امیدوارم مورد پسند شما قرار گیرد.

آقا وحیدگل تعریف می کرد که: ... در یکی از روزهای گرم تابستان هنگام ظهر که هوا  
خیلی گرم بود و صدای کولرهای از پشت بامها به گوش می رسید، در خانه ما، همه خوابیده  
بودند و استراحت می کردند. من و حمید، برادر کوچکترم، هر چقدر سعی کردیم، خواب  
به چشمان نیامد. با هم رفتیم کوچه و گل کوچک بازی کردیم. چند بار وقتی که حمید  
داشت به من گل می زد، زیر پایش زدم و او زمین خورد، ولی اتفاقی برایش نیفتاد. هر دو  
خسته شده بودیم و عرق از سر و رویمان می ریخت. حمید هم مثل لبو سرخ شده بود.  
رفتم زیر پنجره آشپزخانه خودمان نشستم، و به حمید گفتیم: که حمید جان می روی  
برای داداش یک شربت آلبالو درست کنی و بیاوری با هم بخوریم! حمید در حالی که  
سرش را تکان می داد، گفت: شربت آلبالو! چشم، شما امر بفرمایید قربان. بعد از چند  
دقیقه مرا صدا کرد. تا خواستم سرم را بچرخانم و به او نگاه کنم، یک پارچ پر از آب سرد

ریخت روی سرم و تمام لباس هایم را خیس کرد. از جا بلند شدم تا حمید را بگیرم و حسابش را برسم دمپایی را برداشتیم تا او را بزنم وقتی وارد آشپزخانه شدم، دیدم مادرم و زن عمو از خواب بیدار شده‌اند. مادرم مرا با آن وضع دید؛ با تعجب پرسید: «وحید چه شده؟

چرا خیس شده‌ای؟ بدون این که به مادرم جواب بدهم به چادر مادرم نگاه کردم. دیدم زیر چادر مادرم کسی تکان می‌خورد. همانجا دمپایی را پرت کردم. تا به سرش خورد، جیغ نازنین بود که بلند شد و مرا سر جای خودم خشک کرد.

زن عمومیم که خیلی تعجب کرده بود با صدای بلند گفت: «وحید چکار می‌کنی؟ دخترم را کشته؟» مادرم رو کرد به من و گفت: «وحید امان از دست تو و حمید، هیچ آسایشی از دست شما نداریم. چکار کردی؟ چرا دختر عمومیت، نازنین را با دمپایی زدی؟ نازنین هم از زیر چادر زد زیر گریه. من که هاج و واج مانده بودم، پرسیدم مامان، آخر نازنین زیر چادر شما چکار می‌کند؟ من فکر کردم حمید است آخر او مرا خیس کرد. من هم به دنبالش آمدم. فکر کردم برای این که پیدایش نکنم، آمده زیر چادر شما.

مادرم که تازه جریان را فهمیده بود گفت: «وحید آقای گل!» دختر عمومیت وقتی شما خانه نبودید، روسربی نداشت. تو که مثل رعد و برق به طور ناگهانی وارد شدی، مجبور شد برود زیر چادر من. زن عمو از اتاق، برای نازنین مقننه و روپوش آورد و به او داد و با لبخندی بر لب رو به من کرد و گفت: «تا آقا وحید دختر مرا نکشته است. یک شربت آلبالو برایش درست کنم. پدر که از سر و صدای ما بیدار شده بود به مادرم گفت: «خانم چه خبر

است» بعد به من گفت: «وحید چرا خانه را روی سرت گذاشته‌ای چرا نمی‌گذاری استراحت کنم؟ امان از دست شما! من که به من و من افتاده بودم، گفتم: بابا تقصیر من چیست؟ همه‌اش تقصیر حمید است.» پدرم گفت: «من باید شما راتنیه کنم». امروز تصمیم گرفته بودم شما را به نمایشگاه کتاب ببرم تا هم کتاب‌هایی را که دوست دارید، برایتان بخرم و هم شما را به رستوران نمایشگاه ببرم و از شما پذیرایی کنم، ولی بالاین کارها دیگر از نمایشگاه و رستوران خبری نیست.

نازنین که به حرف‌های پدرم گوش می‌داد، گفت: «عمو جان این دفعه وحید و حمید را ببخش، قول می‌دهند دیگر مرا بادمپایی نزنند که بعد ادامه داد: «عمو جان! مامانم چادر را شسته است، صبر کنید خشک شود تا من هم همراه شما بیایم. پدرم گفت: «فداei، دختر عزیز و با حجاب خودم بروم که هم زود دیگران را می‌بخشد و هم به فکر حجاب خودش است. من خیلی لذت می‌بردم که این همه به حجابت اهمیت می‌دهی، نازنین پرسید: عمو جان! بعضی از دوستان من که بدون چادر و فقط با روپوش و مقعنه بیرون می‌آیند، چطور است؟

پدرم در حالی که شربت آبالو را سر می‌کشید، گفت: عزیزم، دختر خانم‌ها باید تمام بدن خودشان به جز دست‌ها تا مچ و گردی صورت را از نامحرم بپوشانند. چادر به عنوان حجاب برتر است، حالا برو چادرت را ببایور تا مادرت اتو بزن. بعد رو به من کرد و گفت: «این دفعه به جهت نازنین با شما کاری ندارم، ولی امیدوارم که دیگر تکرار نشود. حالا آماده شوید تا همگی با هم به نمایشگاه کتاب برویم.»

در همین وقت از پشت در حمید سرش را بیرون آورد و گفت: «دادش وحید، سلام چطوری؟ شربت آلبالو نوش جانت، خوشمزه بود.» همه زدند زیر خنده من که در حال خط و نشان کشیدن برای حمید بودم گفتم: «عیب ندارد آقا حمید، باز هم به هم می‌رسیم. من هم یک شربت به لیمویی نشانت بدhem که تا عمر داری فراموش نکنی.» پدرم بالای سرم اخم کرده بود و به من و حمید نگاه می‌کرد.

٢٨٣

لقد ار



### نام درس

ایبراهیم اخوی

### ستایش

### موضوع

عقاید

### هدف کلی

دانش آموزان در این درس با حمد و ستایش الهی آشنا شده و آن را به عنوان وظیفه‌ای در مقابل نعمت‌ها و وسیله‌ای برای جلب نعمت‌های بیشتر می‌دانند.

### اهداف جزئی

دانش آموزان در این درس لازم است با موارد زیر آشنا شوند:

۱. معنای بخشی از سوره حمد.

۲. احساس وظیفه نسبت به نعمت‌ها.

۳. راه جذب و جلب نعمت‌ها.

### هدف رفتاری (خروجی)

از دانش آموزان انتظار می‌رود که در پایان درس بتوانند علّت ستایش خداوند را بیان کنند و برای تقرّب به خداوند، حفظ نعمت‌ها و بهره مندی بیشتر از نعمت‌ها به صورت عملی ستایش کنند

### روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (بررسش و پاسخ، جدول، شعر، داستان و...)

### رسانه‌های آموزشی

تخنه و گج



## ستایش

«به نام خداوند بخشندۀ مهربان»

دانش آموزان عزیز، سلام! حال شما چطور است؟

اما دو ارم که حال همه شما خوب باشد و از اوقات خود به خوبی استفاده کنید و لذت

برید.

دوست دارید که درس را با چند سؤال شروع کنم؟

من از شما هفت سؤال می‌پرسم. به هر سؤالی که پاسخ درست بدھید، من یک گل به

شما هدیه می‌کنم، یعنی شکل گل را روی تابلو برای شما می‌کشم. (۱)

حالا همه شما آماده‌اید که گل بگویید و گل بزنید؟! (۲)

می‌خواهیم ببینیم که آقای گل این مرحله چه کسی می‌شود؟؟

روزهای هفته چند روز است؟

هفت روز

---

۱- مرتبی به ترتیبی گل‌ها را روی تابلو ترسیم می‌کند که نقطه‌های کلمهٔ ستایش تشکیل شوند. و برای تشویق می‌تواند بگردید: «گل گفتید آی گل گفتید مثل به ببل گفتید.»

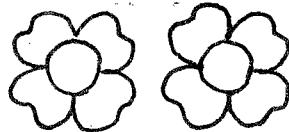
۲- مرتبی برای هر سؤال یک امتیاز خاصی در نظر بگیرد و آن را برای پاسخ دهنده به سؤال لحاظ کرده تا در پایان درس به کسی که بیش ترین امتیاز را کسب کرده است، هدیه‌ای تقدیم کند.

هفت رنگ

رنگ‌های رنگین کمان چند تا است؟

بله، دو گل

خوب، چند گل شد؟



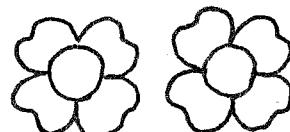
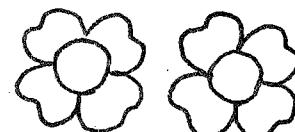
هفت سالگی

سنه ورود به کلاس اول ابتدایی چند سالگی است؟

هفتم

ماه ورود به مدرسه، ماه چندم هر سال است؟

تا حالا چهار گل زدید.



شہید پهشتی و هفتاد و دو تن از یاران امام خمینی (ره) در چه روزی په شهادت رسیدند؟

هفت تیر

سوره «اعراف» چندمین سوره قرآن است؟

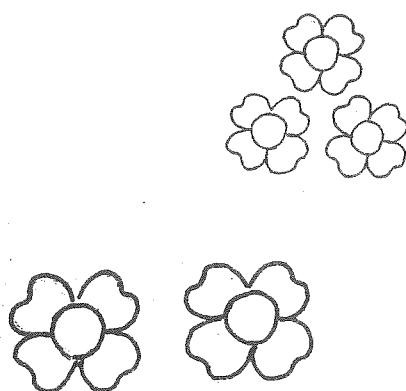
هفتمین سوره

و اما گل آخر و سؤال آخر:

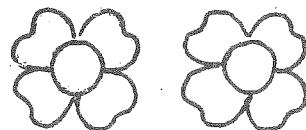
هفت آیه

سوره محمد چند آیه دارد؟

خوب، هفت سؤال پرسیدیم و هفت گل داشتیم. تا اینجا تعداد گل‌ها و شکل آن‌ها



روی تابلو کشیده شده است.



حالا باید کمی بیشتر فکر و تلاش کنید تا پاسخ این سؤال ما را هم بدهید و نام درس و موضوع آن را پیدا کنید.

**شما گفتید سوره حمد چند آیه دارد؟**

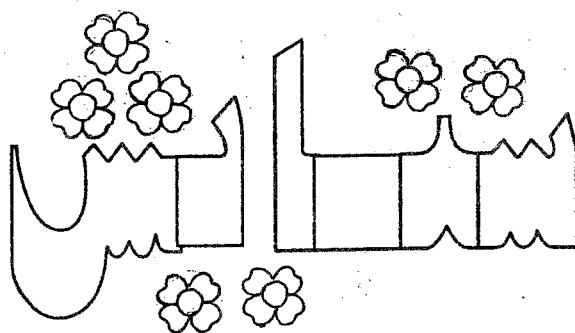
کدام یک از شما می‌تواند بدون اشتباه، سوره حمد را تلاوت کند؟<sup>(۱)</sup>

با تشکر از این دانش‌آموز عزیز که سوره حمد را برای ما تلاوت کرد، از شما یک سؤال دقیق دارم. حواس‌ها جمع است؟ این جا، جایی است که باید حواس‌ها را جمع کنید، چون ما در حال نزدیک شدن به جواب سؤال هستیم. ما دنبال کلمه‌ای هستیم که هفت نقطه دارد و به معنای یکی از کلمه‌های آیه اول سوره حمد می‌باشد.

سؤال این است که کدام یک از شما می‌تواند آیه اول این سوره را معنا کند؟<sup>(۲)</sup>

۱- مرئی از یکی از دانش‌آموزان می‌خواهد که سوره حمد را تلاوت کند. اگر در بین دانش‌آموزان کسی قادر به تلاوت سوره حمد با صدای خوب بود، در اولویت قرار گرفته و برای این کار او هم امتیاز در نظر گرفته شود.

۲- بعد از بیان ترجمه توسط یکی از دانش‌آموزان، مرئی حروف زیرگل‌ها را روی تابلو تکمیل می‌کند.



آفرین! وقتی می‌گوییم «الحمد لله رب العالمين» معنایش چه می‌شود؟

(۱) یعنی: «ستایش بود ویژه کردگار که بر عالمین است پروردگار»

حالا که این همه گل کاشتید، من یک شعر بسیار زیبا از آقای ناصر کشاورز برای شما می‌خوانم.

شما هم بعد از تمام شدن هر بیت، جواب دهید، «خدا خدای مهریان»

کی به این فورشید می‌گوید نقوی؟      آفتابت را بتاب؟      خدا خدای مهریان

کی زده خواره رنگین کمان      توی هومن آسمان؟      خدا خدای مهریان

از کها آورده دریا، آب را      شب، گل مهتاب را      خدا خدای مهریان

کی به آهو یار داره سبزه را؟      شبدر فوشمنه را؟      خدا خدای مهریان

---

۱- (ترجمه منظوم قرآن، امید مجد) مرتبی می‌تواند به عنوان ایجاد نشاط در کلاس از بچه‌ها به صورت داوطلبانه بخواهد که این بیت را با صدای بلند برای گروه بخوانند.

کی لباس شاپرک را دوخته  
فدا فرای مهربان گل به او آمودته

کی به دل ها مهربانی داده است  
شارمانی داده است فدا فرای مهربان

او فدا فرای مهربان و خوب ماست  
هر چه هست از این فدراست<sup>(۱)</sup>

بچه ها! دوست دارید یک مسابقه دیگر پر از امتیاز داشته باشیم؟ مسابقه ای که در آن،

علاوه بر جمع کردن امتیاز، با یک راز بزرگ و رمز موفقیت مهم نیز آشنا شوید.

مسابقه ما چهار سؤال دارد و پاسخ به هر سؤالی پنج امتیاز و اولین نفری که بتواند

پیام جدول ما را حدس بزند، ۲۰ امتیاز خواهد گرفت. من بعد از پیدا شدن هر جواب،

حروف آن را داخل خانه های مربوط می نویسم.

وقتی شما این حروف را کنار هم قرار بدهید، پیام مسابقه ما به دست می آید. برای

کمک به شما یک حرف از جدول را هم برایتان می نویسم.<sup>(۲)</sup> آیا همه شما آماده پاسخ

دادن به سؤال ها هستید؟

→  
۱۰-۴-۷ تیم ۰. په گروه و رُشْتی چه می گویند؟

۱۰. پرادر امام حسین علیه السلام که پرچمدار کرد پلا پود، چه نام  
عباس (۶-۱۶-۹) داشت؟

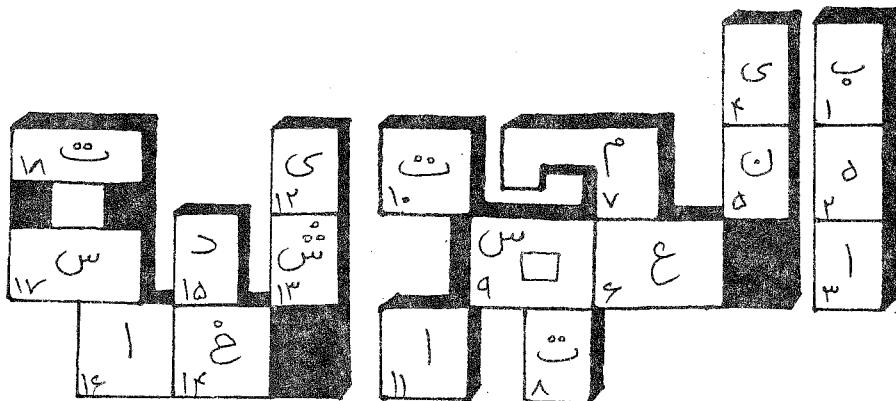
۱۱-۱۵-۱۸ شهادت ۱۲. کشته شدن در راه خدا را چه گویند؟

۱- ناصر کشاورز و حسین حداد: «نان و پروانه»، محراب قلم، تهران، ج ۱۳۷۷، ص ۵۳.

۲- حرف «خ» درون خانه شماره ۱۴ نوشته شود.

۱۳. په قسمتی از پیراهن که دست‌ها را می‌پوشاند، چه می‌گویند؟

آستین (۵-۱۲-۸-۱۷-۳)



اما پیام جدول ما، به ما یاد می‌دهد که چگونه نعمت‌های بیشتری را از خداوند بگیریم. حالا خوب تلاش کنید تا به آن برسید. پیامی که رمز موفقیت همگی در عمل به آن است.

پیام جدول: بهای نعمت، ستایش خداست.

۱- بعد از دادن فرصت کافی به دانش‌آموزان، مرئی پیام جدول را روی نابلو می‌نویسد.

همان طور که اگر کسی به شما هدیه‌ای داد، وظیفه شما تشکر از او و جبران آن است.

وظیفه ما هم در برابر نعمت‌های فراوان الهی، سپاسگزاری - ستایش - از خداوند است.

حالا چند بار با هم این روایت را تکرار می‌کنیم:

پیامبرگرامی اسلام ﷺ فرمودند:

(۱) «ثمن النعمة، الحمد لله»

گروه اول: «ثمن النعمة»      گروه دوم: «الحمد لله»

یعنی: «بهای نعمت، ستایش خداست»

خوب بچه‌ها! دوست دارید بعد از شنیدن این روایت زیبا از پیامبرگرامی اسلام ﷺ

داستانی هم از زبان پیامبر عزیzman بشنوید؟

اگر دوست دارید خوب گوش کنید. ایشان فرمودند: «... در میان بینی اسرائیل (پیروان

حضرت موسی ﷺ سه بیمار زندگی می‌کردند که یکی بیماری برص (۲) داشت که

لکه‌های سفید این بیماری در پوست بدنش معلوم بود. دیگری بیماری کچلی داشت و

سومی نابینا بود.

خداآوند خواست آن‌ها را آزمایش کند، فرشته‌ای را به صورت انسان به سوی آن‌ها

فرستاد. فرشته مهریان، نخست نزد آن که بیماری برص داشت، آمد. پس از احوالپرسی،

۱- صادق احسانبخش: «آثار الصادقین»، دفترنماز جمعه گیلان، رشت، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۴، ۲۲۰.

۲- پیسی، نوعی بیماری پوستی که در اثر آن، پوست نقاطی از بدن دارای لکه‌های سفید همراه با خارش و سورش می‌شود. «فرهنگ لاروس».

از او پرسید «تو چه چیزی را دوست داری و چه می‌خواهی؟»

او گفت: «دوست دارم پوست صاف و بدون لکه‌ای داشته باشم و از این بیماری که باعث

دوری مردم از من شده است، نجات پیدا کنم.»

آن فرشته دستی بر بدن او کشید و او سلامتی خود را به دست آورد و رنگ و پوست

صف و روشنی پیدا کرد.

سپس آن فرشته به او گفت: «چه حیوانی را دوست داری؟»

او گفت: «دوست دارم شتر داشته باشم.»

آن فرشته یک شتر در اختیار او گذاشت و برایش دعا کرد.

آن فرشته به صورت انسان، نزد کچل رفت و به او گفت: «تو چه چیزی را دوست

داری؟» او در پاسخ گفت: «دوست دارم موهای صاف و قشنگی داشته باشم و از این

بیماری کچلی که باعث دوری مردم از من شده است، رهایی یابم.»

فرشتہ دستی به سر او کشید و او سلامتی خود را به دست آورد و دارای موى زيبا يى

شد. سپس از او پرسید: «چه حیوانی را دوست داری؟»

او در پاسخ گفت: «گاو را دوست دارم.»

فرشتہ گاوی در اختیار او قرار داد و دعا یش نمود.

سپس آن فرشته به صورت انسان، نزد کور رفت. پس از احوال پرسی به او گفت: «تو

چه چیزی را دوست داری؟» او گفت: «دو چشم بینا می‌خواهم که همه جا را ببینم.»

فرشتہ دستی به صورت او کشید و او بینا شد. سپس به او گفت: «چه حیوانی را دوست

داری؟» او در پاسخ گفت: «گوسفند»

فرشته گوسفندی به او داد و از خداوند خواست که زندگی او را به وسیله آن گوسفند، پر برکت سازد.

از این ماجرا، سال‌ها گذشت. اولی دارای شترهای بسیار گردید، دومی دارای گاوهاي بسیار نشد و سومی دارای گوسفندهای بسیاری شد، ولی دونفر از این سه نفر به جای آن که به ستایش خداوند مشغول شوند و شکر خدا کنند و به جهت سلامتی آن همه نعمت هایی که خداوند به آن‌ها داده بود، به دیگران نیز کمک کنند، آن چنان مغروز شدند که بیماری قبل را فراموش کرده و ناسپاسی کردند.

شخص مسافری که دچار بیماری برص بود و در سفر درمانه و تهییدست شده بود، نزد شتر دار (همین مردی که سابق خودش برص داشت) آمد و گفت: «از این همه شتری که داری، یکی از آن‌ها را به من بده تا بر آن سوار شوم و خود را به وطنم پرسانم. تو را به آن کسی که رنگ و پوست زیبا به تو داده قسم، از تو می‌خواهم تا تقاضایم را برآورده سازی.» آن شخص با کمال بی‌اعتنایی حاضر به کمک نشد.

مسافر بیچاره گفت: «آیا تو همان نبودی که بیماری برص داشتی و خداوند به تو سلامتی بخشید و فقیر بودی و خدا به تو سرمایه داد؟»

مرد با غرور فراوان گفت: «نه، این طور نیست که تو فکر می‌کنی. من این اموال را از پدرانم به ارث برده‌ام!» مسافر درمانه گفت: «اگر دور غمی گویی. خداوند بیماری گذشته‌ات را به تو برگرداند.»

سپس آن مسافر نزد مرد کچل که سلامتی خود را باز یافته بود، رفت از او تقاضای کمک نمود و درخواست کرد تا از آن همه گاو، یک گاو به او بدهد. او نیز جواب منفی داد و گفت: «من این گاوها را از پدران خود به ارت برده‌ام.»

مسافر درمانده او را نیز نفرین کرد و گفت: «اگر دروغ می‌گویی، خدا بیماری قبل را به تو برگرداند.»

مسافر ناآشنا نزد کوری که بینا شده بود، رفت و ماجرا درماندگی و نیازمندی خود را گفت و از او نیز تقاضا کرد که یکی از گوسفندان خودش را به او بدهد. کور بینا شده گفت: «آری خداوند به من بینایی داد. هر چه می‌خواهی از این گوسفندها بردار و ببر. سوگند به خدا هر آنچه از گوسفندها را با خود ببری، مانع تو نمی‌شوم.»

مسافر درمانده که در حقیقت فرشته بود به او رو کرد و گفت: «این گوسفندها مال خودت باشد. من نیازی به آن‌ها ندارم من برای امتحان تو نزد تو آمده بودم. تو در این امتحان الهی قبول شدی و خداوند از تو خشنود شد، اما دو رفیق دیگر، از امتحان رفوزه شدند و مشمول خشم الهی گشتند. آن دو نفر به بیماری قبل گرفتار شدند، اما نفر سوم رو سفید و سرافراز گردید.»<sup>(۱)</sup>

حالا که داستان زیبای پیامبر ﷺ را شنیدید، یکی از شما توضیح بدهد که: «ما چه

۱- محمد محمدی اشنூهاردي: «داستان دوستان» مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامي حوزه علميه قم،

ج ۳، ص ۶۵-۶۲ (باتصرف) ۱۳۷۱

### درسی از این داستان می‌گیریم؟

درست گفتید، یاد می‌گیریم که نعمت‌های خداوند را به خوبی مورد استفاده قرار بدهیم و از خداوند به جهت نعمت‌هایش تشکر کنیم، نه این که با غرور و ناسپاسی آن‌ها را از دست بدهیم.

ما به طور معمول چه جاهایی از کلمه «الحمد لله» استفاده می‌کنیم؟ آفرین! بعد از استفاده از هر نعمت و به طور نمونه بعد از غذا خوردن، بعد از موفقیت در کارهایی مثل: امتحان، هنگام احوال پرسی و... .

یکی از آن جاهایی که از این کلمه باید استفاده شود، هنگام خواندن نماز است.

ما در شب‌انه روز چند پار پايد نماز پخواييم؟ ۵بار

چند پار پايد سورة حمد را پخواييم؟ ۱۰ بار

حالا همه حواس‌ها جمع! یک سؤال مهم، آماده‌اید؟

در يك نماز<sup>۱</sup> رکعتی چند پار کلمه «الحمد لله» موانده می‌شود؟ ۰ ۱ بار (۱)

حالا همه با هم، سورة حمد را می‌خوانیم. اول من می‌خوانم و بعد از هر آیه وقتی ساکت شدم شما همان طوری که من خواندم، تکرار کنید.

امیدوارم که همیشه با قدردانی از نعمت‌ها و ستایش خداوند، در زندگی خود موفق والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته باشد.

۱- (الحمد لله سورة حمد ۲ بار / تشهد وسط و پایان نماز ۲ بار / تسبیحات اربعه عبار)



نام درس

اکبر ترک لادانی

ساحل نور

موضوع

احکام

هدف کلی

دانش آموزان در این درس با بخشی از فضایل اهل بیت (علیهم السلام) آشنا می شوند.

اهداف جزئی

دانش آموزان در این درس با موارد زیر آشنا می شونند:

۱. اهل بیت چه کسانی هستند؟

۲. وظیفه ما در مقابل آنها.

۳. برخی از راههای نجات و رستگاری انسان

هدف رفتاری (خروجنی)

انتظار می رود در پایان درس دانش آموزان بتوانند بیان کنند که اهل بیت (علیهم السلام) چه کسانی هستند و به وظیفه خود به عنوان پیروان اهل بیت عمل کنند.

روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (پرسش و پاسخ، جدول، بازی با کلمات، داستان و...)



# ساحل نور

بسم الله الرحمن الرحيم

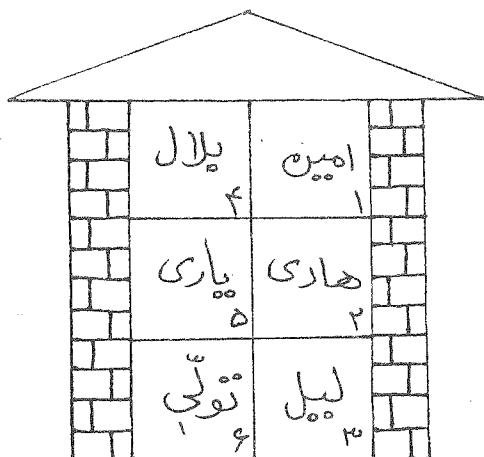
اول هر کار به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام! حالتان خوب است؟ حواستان جمع است؟

ان شاه... که در پناه خداوند، همیشه شاداب و موفق باشد.

خانه (۱)

این چه شکلی است؟



پدر، مادر، خواهر، برادر و...

چه کسانی در آن زندگی می‌کنند؟

۱- مرئی با کشیدن شکل یک خانه، شروع به سوال کردن از دانش آموزان کند.

خانواده

### په جمیع این افراد چه می‌گویند؟

حالا خانواده‌ای به شما معرفی می‌کنم که افراد این خانه با خانه‌های معمولی فرق

دارند. برای این که آن‌ها را بهتر بشناسیم، به این سؤالات جواب دهید.<sup>(۱)</sup>

امین

۱- پیامبر ﷺ در چوانی په چه صفتی معروف بود؟

هادی

۲- لقب امام دهم را نام پیرید؟

۳- کدام سوره از قرآن است که په معنای شپ می‌باشد و از هر طرف

لیل

پھوانند همان شود؟

بلاق

۴- مؤذن رسول خداچه نام داشت؟

یاری

۵- کمک کردن را چه می‌گویند؟

تولی

۶- کدام قروع دین په معنای دوست داشتن برای خداست؟

چه کسی می‌تواند نام آن خانواده را پیگویند؟

یک راهنمایی می‌کنم. حروف اول جواب‌ها را به ترتیب کنار هم قرار دهید. تا نام آن

خانواده را به دست آورید.

بله! «أهل بیت»: بیت یعنی خانه و اهل یعنی افراد خانواده.

به چه کسانی اهل بیت می‌گویند؟

عبارتند از:

اهل بیت

پیامبر از قول خداوند فرموده

۱- مردمی جواب‌ها را به ترتیب در خانه‌ها قرار دهد.

(۱) **قُرْنَدَانْش** و **شُوهرش** و **پُدرش** و **فاطمه(س)** و **بِنْوَهَا** و **بِعْلَهَا** و **إِبْوَهَا** و **فَاطِمَة**

آن‌ها چند نفرند؟

(۲) اما چهارده معصوم چه کسانی هستند؟

این‌ها که در حدیث بیان شد، پنج نفر بودند ولی نه نفر دیگر چه کسانی هستند؟

بله، فرزندان امام حسین علیهم السلام از امام سجاد علیهم السلام تا امام زمان علیهم السلام.

حالاً نوبت چیست؟ داستان

اما ابتدا برای این که با اهل بیت (علیهم السلام) بیشتر آشنا شویم با هم دیگر این

جدول را حل می‌کنیم. (۳)

ي	ث	و	ل	ب	ه
ا	ش	ت	ل	ج	ك
م	ه	س	ت	من	ا
*	ن	ت	ل	ت	ي

۱- مرئی با تهیه کارت ۱۵×۲۰ این حدیث را برای دانش آموزان با کارت اجرا کند.

۲- شیخ عباس قمی: «مقاتیع الجنان»، حدیث کسae.

۳- مرئی جدول را روی تخته بکشد. حروف را در جدول بنویسد و به بجهه‌ها تذکر دهد که خانه آخر که

تصویرگل است، شمرده نمی‌شود.

سه دقیقه فرصت دارید تا پیام جدول را حدس بزنید. من حرف «میم» را می‌نویسم، شما چهار تا چهارتاخانه‌ها را بشمارید و حروف را کنار هم قرار دهید تا با تمامی ۲۴ حرف پیام جدول را که قسمتی از ترجمه سخن رسول خدا ﷺ می‌باشد، به دست آورید.

حضرت محمد ﷺ فرمود:

«مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است؛ هر کس سوار آن شود، نجات پیدا می‌کند.»<sup>(۱)</sup>

چه کسانی سوار کشتی نوح شدند؟<sup>(۲)</sup>

خود حضرت نوح علیه السلام و عده‌ای از کسانی که به پیامبری او ایمان آورده و به خدای یگانه اعتقاد داشتند؛ اما عده‌ای هم سوار نشدند، از جمله پسر حضرت نوح، زیرا به خدا و قدرت او اعتقاد نداشت و فکر می‌کرد با رفتن به قله کوه از خطر سیل و مرگ نجات پیدا می‌کند.

آن کسانی که دوست دارند با کشتی اهل بیت سفر کنند، دست‌هایشان را بالا بگیرند. اما بچه‌ها سفر با این کشتی، مجوز می‌خواهد. مجوزش را باید چطور به دست آوریم؟ با استفاده از نور آن‌ها که در این کارت‌ها وجود دارد<sup>(۳)</sup>

م ل ع

۱۱ خ ق ل

ن خ س

ت ص ا ف

۱- محمد باقر مجلسی: «بحار الانوار»، انتشارات دارالحیاء العربي، بيروت، ج ۱۷، ص ۷۰۷.

۲- مربی توضیحی مختصری در مورد واقعه کشتی نوح بیان کند.

۳- مربی مختصری در مورد کلمه‌های «سخن، صفات، اخلاق، عمل» توضیح دهد.

حالا که متوجه شدیم چگونه از نوراهل بیت استفاده کنیم، همه با هم با «بله، بله، و یا نه» جواب دهید که این‌ها را که می‌گوییم می‌توانند باکشتی اهل بیت حرکت کنند، یا  
نه. (۱)

دستان امامان	بله، بله.....
دشمنان امامان	نه، نه.....
دروغگوها	نه، نه.....
نمازخوان‌ها	بله، بله.....
بی‌حجاب‌ها	نه، نه.....
قرآن خوان‌ها	بله، بله.....
صهیونیست‌ها	نه، نه.....
دشمنان پیامبر	نه، نه.....
ستمکاران	نه.....
شهدا	بله، بله.....
حالا که خوب و درست جواب دادید و پیام جدول را به دست آوردید، به یک داستان	هم‌گوش کنید.

کاروان آهسته در حال حرکت بود و جز صدای زنگ شتران در آن صحرای گرم و

۱- مربّی می‌تواند با تقسیم دانش آموزان به دو گروه از آنان بخواهد که هر گروه یکی از جواب‌ها را بدهد.

سوزان صدایی شنیده نمی‌شد. کم کم خورشید در وسط آسمان قرار می‌گرفت و خبر از نزدیک شدن ظهر می‌داد. صدای ریس کاروان بلند شد که می‌گفت: «همین جا توقف می‌کنیم».

لحظه‌ای بعد، کاروان از حرکت باز ایستاد. خیمه‌ها برپا شد. اهل کاروان مشغول استراحت و صرف ناهار شدند... «زهیرابن قین<sup>(۱)</sup>» هم که از همراهان این قافله بود در کنار خانواده‌اش مشغول غذا خوردن بود که فرستاده‌ای از طرف امام علی<sup>علیه السلام</sup> نزد آنان آمده به زهیر سلام کرد و گفت: «امام حسین علی<sup>علیه السلام</sup> از شما دعوت کرده که به نزد او بروی» کاروان امام حسین علی<sup>علیه السلام</sup> هم در همان نزدیکی توقف کرده بود. بین خیمه‌های امام علی<sup>علیه السلام</sup> و زهیر فاصله زیادی نبود. زهیر که از بزرگان و شجاعان و اشراف شهر کوفه بود با شنیدن این سخن دست از غذا خوردن کشید و با خود فکر کرد که در جواب دعوت امام علی<sup>علیه السلام</sup> چه بگوید! در همین لحظه، همسر زهیر به شوهرش گفت: «فرزند رسول خدا علیه السلام<sup>صلوات الله علیه</sup> به دنبالت فرستاده و تو را دعوت کرده است، اما از رفتن به نزد او کوتاهی می‌کنی؟ زهیر تحت تأثیر حرف‌های همسرش، از جایش بلند شد و به همراه قاصد به طرف خیمه امام علی<sup>علیه السلام</sup> رفت. در راه با خود فکر می‌کرد، امام علی<sup>علیه السلام</sup> با من چه کار دارد که مرا دعوت کرده است، من که با او کاری ندارم. در همین فکرها بود که به خیمه حضرت علی<sup>علیه السلام</sup> رسید و داخل آن شد. امام علی<sup>علیه السلام</sup> با احترام تمام از او پذیرایی کرد. آن‌ها مشغول صحبت

۱- مربی نام زهیر را بر روی نابلو درشت بنویسد.

کردن شدند. کم کم نور هدایت در قلب زهیر تابید. هر لحظه که می گذشت، بیشتر شیفتهٔ حضرت علی<sup>علیہ السلام</sup> می شد. بعد از چند دقیقه صحبت کردن، زهیر تصمیم گرفت در کنار حضرت بماند، چون به حق بودن راه امام علی<sup>علیہ السلام</sup> و هدف او پی برده بود. شاد و خوشحال از خیمهٔ امام علی<sup>علیہ السلام</sup> بیرون آمد و دستور داد و سایلش را به کاروان امام علی<sup>علیہ السلام</sup> ببرند. در هر منزل که کاروان توقف می نمود، خیمه‌اش راندیک خیمهٔ امام علی<sup>علیہ السلام</sup> بر پامی کرد. بعد از چند روز کاروان به سرزمین کربلا رسید و لشکر یزید از حرکت کاروان به طرف شهر کوفه جلوگیری کرد. امام علی<sup>علیہ السلام</sup> و یارانش به ناچار در این سرزمین فرود آمدند. زهیر نیز همراه دیگر یاران امام علی<sup>علیہ السلام</sup>، تصمیم گرفت تا آخرین قطره خون از امام علی<sup>علیہ السلام</sup> و اسلام دفاع کند. کم کم روز عاشورا رسید و جنگ سختی بین لشکر یزید و امام علی<sup>علیہ السلام</sup> شروع شد. امام علی<sup>علیہ السلام</sup> به جهت شجاعت و دلیری زهیر، او را به عنوان فرمانده گروهی از یارانش قرار داد. او هم با قدرت تمام جنگید و عده زیادی از لشگریان یزید را از پای درآورد تا این که خودش بر اثر ضربه‌های زیاد که به بدنش وارد شده بود به شهادت رسید و جواز حرکت با کشتن اهل بیت را دریافت نمود و نجات پیدا کرد.<sup>(۱)</sup>

هدیه به روح پاک شهدا به خصوص شهداي کربلا صلوٰات

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

۱- حسین اسعدی: «اسوه هایی از قبام عاشورا»، انتشارات ائمه، نم، ۱۳۸۰، ص ۱۱۵، ۱۴۱ (بالذکر تلخیص و تصرف)



نام درس

## معلم آزادگان

موضوع

عقاید

هدف کلی

دانشآموزان در این درس در می‌یابند که مؤمن باید با عزّت باشد.

اهداف چزیقی

دانشآموزان در این درس با موارد زیر آشنا می‌شوند:

۱. معنای کلمه عزّت

۲. عزّت امامان

۳. اطاعت خدا و بی نیازی از مردم زمینه ساز عزّت

۴. فلسطین نمونه‌ای از مردم با عزّت

هدف رفتاری (خروجی)

انتظار می‌رود دانشآموزان در پایان درس عزّت را معنا نموده و آن را

در زندگی سرلوحه خود قرار دهند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (راز گلهای پرسش و پاسخ، داستان، شعرو...)

رسانه‌های آموزشی

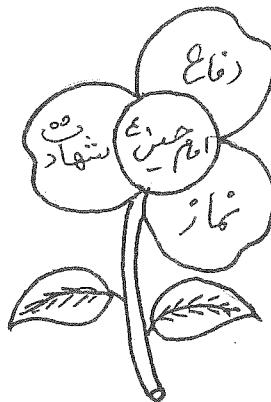
تخته و گج - کارت



# معلم آزادگان

به نام خداوند زیبا سخن شروع می‌کنم درس و بحث و سخن

بچه‌ها سلام! حالتان خوب است؟ حواس‌ها جمع، جمع جمع است. آن‌ها که حواسشان جمع است. زود دست خود را بلند نکنند<sup>(۱)</sup>، احسنت به دانش‌آموزانی که حواسشان جمع جمع است و منها نیست. من هم یک گل می‌کشم و به عزیزانی که حواسشان جمع است هدیه می‌کنم. بچه‌ها زود سوال‌ها را جواب دهید؟<sup>(۲)</sup>



- 
- ۱- مریّی با سرعت دست خود را بلند می‌کند تا کلامش بیشتر مورد توجه واقع شود.
  - ۲- مریّی گلی بکشد که گلبرگ داشته باشد. سپس کلمه‌های داخل آن نوشته شود.

- (۱) امام حسین علیه السلام کدام امام داماد (ایرانیان بود؟
- (۲) دفاع به مقاومت و ایستادگی در مقابل دشمن چه می‌گویند؟
۳. گل لاله نشانه چه چیزی است؟ همچنین به مرگ در راه خدا نیز شهادت می‌گویند؟
- (۳) نماز کلید پنهان چه چیزی است؟

جمله‌ای کوتاه بگویید که این چهار کلمه در آن به کار رفته باشد و با کلمه امام

حسین علیه السلام شروع شود؟

- (۴) امام حسین علیه السلام با شهادت و نماز خود از اسلام دفاع کرد.
- بچه‌ها یک رمز در این گل هست. زود بگویید که با حرف‌های آخر کلمه‌های داخل (عزت) گلبرگ چه کلمه‌ای می‌توانیم بسازیم؟
- (۵) بچه‌ها معنای کلمه عزت و عزیز شدن چیست؟ گرامی شدن و سرافراز شدن
- است. به نظر شما ضد عزت و سربلندی چیست؟ خوار و پست شدن و ذلت است.

- ۱- اگر بچه‌ها جواب ندادند، فقط مربی بگوید فقط سر آن امام از بدنش جدا شد و پاسخ را وسط گل بنویسد.

۲- دکتر مهشید مشیری: «لغت نامه فرهنگ زبان فارسی»، سروش، تهران، ۱۳۶۹، ج اول.

۳- اگر بچه‌ها نگفتند، گفته شود که آن ستون دین هم هست؟

۴- از بین جمله‌های بچه‌ها، بهترین جمله را انتخاب می‌کنیم.

۵- حسن عمید: «فرهنگ فارسی عمید»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶، ج ۱۱، ج ۲.

۶- مهشید مشیری، لغت نامه، فرهنگ زبان فارسی، سروش، تهران، ۱۳۶۹، ج اول.

بچه‌های خوب در مورد موضوع کلاس می‌خواهم برایتان یک حديث از امام ششم علیه السلام بخوانم، یعنی کدام امام؟ بله، امام صادق علیه السلام ایشان می‌فرماید: «خداآوند به مؤمن اجازه نمی‌دهد خود را ذلیل و خوار کند». هم چنان که خدا در قرآن فرموده: «ولله العزة و لرسوله و للّٰن»<sup>(۱)</sup>؛ یعنی عزت برای خدا و رسول خدا علیه السلام و برای چه کسی است بله، جواب کلمه «مؤمنین» درست است، خدا و رسولش و مؤمنین عزت دارند. مؤمنین هم باید با عزت و آبرو باشند.<sup>(۲)</sup>

بچه‌ها آیا شما می‌خواهید با عزت باشید، باید این کاری که روی تخته می‌نویسم، انجام دهید تا نزد خدا عزیز شوید.<sup>(۳)</sup>

این کلمه به معنای پیروی کردن و مطیع شدن است و حرف دومش هم «ط» می‌باشد؟  
بله، «اطاعت»

چه کسی را باید اطاعت کنیم؟ کسانی که عزت دارند. مثل خداوند، بله! خداوند را باید اطاعت کنیم تا عزیز شویم.

رسول خدا علیه السلام

دیگر چه کسی؟

۱- به جای جای خالی چهار کلمه را می‌نویسیم تا یکی را انتخاب کنند. کلمه‌هایی مثل: صالحین، عابدین، زاهدین و ...

۲- سید مصطفی حسینی دشتی، «معارف و معاریف»، مؤسسه فرهنگ آرایه، تهران، ج ۱، ت ۱۳۷۹، ص ۸، سوره منافقون آیه ۳۵۴

۳- مردی پنج خط افقی و عمودی می‌کشد و حرف را به ط تبدیل می‌کند.

آخرین گروهی که در آیه نام برده شده بود چه کسانی بودند؟ آفرین! مؤمنین

حالا بگویید با چه کاری از خدا اطاعت کنیم؟<sup>(۱)</sup>

**نماز** بخوانیم و **روزه** بگیریم. **تنبلی** نکنیم و

**کار خوب** انجام دهیم. **دعوا** نکنیم و **قرآن** بخوانیم. **تقلب**

نکنیم و **درس** بخوانیم.

بچه‌ها یک کار دیگری که موجب عزّت و عزیز شدن ما می‌شود از نظر امام حسین علیه السلام کلمه‌ای است<sup>(۲)</sup> هشت حرفی به این صورت حرف اول آن حرف دوم الفبا است. حرف سوم آن در اول کلمه نماز است. به معنای این که آدمی تا جایی که می‌تواند کارهای شخصی خود را خودش انجام دهد و چیزی را به گردن دیگری نیندازد.

**آن کار چیست؟**

بله «بی نیازی»<sup>(۳)</sup> بی نیازی از مردم و با عزّت و افتخار زندگی کردن. آمده‌اید یک داستان بشنوید؟ به یک داستان حقیقی گوش کنید. روزی مردی نزد امام حسین علیه السلام آمد و درخواست کمک مالی کرد. امام علیه السلام فرمود:

۱- این کلمات داخل کارت نوشته شود و مربی سریع دست خود را مخالف جواب حرکت بدهد.

۲- محمد محمدی اشتهاрадی، داستان و دوستان، دفتر تبلیغات اسلامی، سال ۱۳۷۱، ج ۲، ج ۳، ص ۱۴۸ و

منتخب الاثر ص ۲۲، ب ۸

۳- اگر بچه‌ها تشخیص ندادند مربی حرف ز را هم به کلمه بالا اضافه کند.

«خودت را با گفتن، کوچک و تحریر نکن، مبلغی را که می خواهی بنویس و به من بده.»

آن مرد نوشت که از شخصی ۵۰۰ سکه طلا قرض گرفته‌ام و الان باید پس بدهم، ولی

پولی ندارم. امام علی<sup>علیه السلام</sup> تا نامه را دید به سرعت به منزل رفت و کیسه‌ای پراز طلا آورد و به او

داد و فرمود: «۵۰۰ سکه را برای قرضت بردار و با ۵۰۰ سکه دیگر نیازهای زندگی ات را

فراهمن کن.» بچه‌ها زود بگویید داخل کیسه چند سکه بود؟ (۱)

$$500 + 500 = 1000$$

امام حسین علی<sup>علیه السلام</sup> نه تنها عزّت دیگران را حفظ می نمود، بلکه خود نیز با عزّت بودند که

نمونه‌هایی از آن را در کربلا مشاهده می کنیم.

بچه‌ها شما می توانید چند نمونه از عزّت امام حسین علی<sup>علیه السلام</sup> را در کربلا بگویید؟ (۲)

زمانی که امام علی<sup>علیه السلام</sup> در محاصره لشکر یزید بود به علت ایمان قوی که به خداوند داشت

خود رادر مقابل دشمن کوچک و تحریر نکرد و فرمود: «به خدا قسم دست ذلت به سوی

شما دراز نمی کنم و از جنگیدن با شما فرار نمی کنم.» و فرمود: ..... متأ الذلة، با مرتب کردن

كلمات داخل دایره حدیث را کامل کنید:

(۳) ما

باشد

دور

از

ذلت

۱- محمد محمدی اشتهرادی، «دانستان دوستان»، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱، ج ۳، ۲، ص ۱۶۷.

۲- مریبی یک نمونه گفته را انتخاب می کند و تکرار می کند.

۳- سید بن طاووس: «اللهوف»، سید محمد صحafi، اهل بیت، قم، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۰۹.

- این شعار را بگویید، «هیهات منا الذله»؛ «دور باشد از ماذلت»<sup>(۱)</sup>

آماده‌اید این سؤال را جواب دهید. به گفته امام صادق علیه السلام کدام سوره در شأن امام حسین علیه السلام است؟<sup>(۲)</sup> از روی این شکل حدس بزنید (— —)<sup>(۳)</sup> و به معنای سپیده بله، سوره فجر صبح است؟

در صبح، خورشید با نور و روشنایی خودش، سیاهی و تاریکی را از بین می‌برد. امام حسین علیه السلام و خانواده‌اش نیز در راه دین اسلام همچون خورشید تابتاک مقابل ستمگران، ایستادگی کردند و مسلمانان را از انحراف و بی‌دینی نجات دادند و دین اسلام را عزّت بخشیدند. بعد از شهادت امام علیه السلام، خانواده‌اش در مقابل دشمن با عزّت و سر بلندی بر ضد لشکر یزید سخنرانی کردند و موجب شدند که کوفیان گریان و نالان از کار خود پشیمان شوند. تا این که پیرمرد گریانی نزدیک آمد و گفت: «پدر و مادرم به فدائی شما خانواده که پیران و جوانان و زنان شما بهترین اشخاص هستند و شما خانواده‌ای هستید که هرگز ذلت در شما نیست، حتی زمانی که اسیر باشید».<sup>(۴)</sup> بچه‌ها آیا می‌دانید امسال توسط رهبر عزیzman چه سالی نامگذاری شد؟

۱- بچه‌ها دو گروه می‌شوند. وقتی معنا کامل شد در تخته نوشته شود و بچه‌ها بلند تکرار کنند.

۲- دکتر ولی الله نقی پور فر: «بررسی شخصیت اهل بیت در قرآن»، انتشارات مرکز آموزش مدیریت

دولتی، تهران، ج ۱، ص ۱۳۷۷

۳- کلمه‌ای سه حرفی است و نام سوره است که در جزء ۳۰ قرآن است و اول آن ف است.

۴- سید بن طاووس: «الهوف»، سید محمد صحفی، قم، اهل بیت، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۱۶۷

سال..... و افتخار حسینی<sup>(۱)</sup> بله، عزّت، که امسال ماه محرم و نام امام حسین علیه السلام زیبایی خاصی به بهار بخشیده بود و ان شاء الله سالی پر عزّت برای مسلمانان باشد، به خصوص برای مردم فلسطین که آن‌ها با مقاومت و عزّت خود توانسته‌اند اسرائیلی‌های غاصب را بین همه کشورهای جهان ذلیل و خوار کنند. به امید آن روزی که حضرت مهدی (عجل الله تعالى فرج الشریف) ظلپور کند و دشمنان را ذلیل و حقیر کند.<sup>(۲)</sup>

بچه‌ها این بیت را شما تکرار کنید:

«ای حسین ای پیام آزادی بان خود داده‌ای برای آزادی

«با عمار با قنوت سبز نماز دستهایت همیشه عادت داشت»

ای حسین ای پیام آزادی جان خود داده‌ای برای آزادی

«از هیوم خزان نذرزیدی دل و دست تو استقامت داشت»

«یاغ آلاه‌های هوشبویت قصد پیروزی و شهادت داشت»

ای حسین ای پیام آزادی جان خود داده‌ای برای آزادی

و شهادت پقدیر زیبا بود و شهادت پقدیر لذت داشت

قطره قطره تمام فون شوید آیه‌ها، آیه‌های رحمت داشت

ای حسین ای پیام آزادی جان خود داده‌ای برای آزادی

۱- جای خالی را از بچه‌ها می‌خواهیم برسانند.

۲- اگر وقت بود مرتبی می‌تواند بچه‌ها را به دو قسمت کند تا این اشعار را تکرار کنند.

«معز الاولیاء مذل الاعداء»

ای حسین ای پیام آزادی  
 داره بان برای آزادی  
 هرف آبی، پیام گل‌هایی  
 امام گل‌هایی، آفتایی،  
 ای حسین ای پیام آزادی (۱)  
 جان خود داده‌ای برای آزادی

بچه‌ها! آمده‌اید دعا کنیم؟

همه با هم دست‌ها بلند کنیم. شما بگویید: «خدایا، خدا، خدایا»

فرایا به ماعزتی عطا کن  
 ز دل‌ها نما درد و غصه جدا

خدایا، خدا، خدایا

میان دل‌ها الفت ببره  
 نیایش، عبادت، مهبت ببره

خدایا، خدا، خدایا

بچه‌های عزیز آن شاء الله که موفق باشید بلند صلوات بفرستید:

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

۱- محمود پور وهاب: «فصلی از منظومه امام گلها»، خرداد ۷۵، سلام بچه‌ها، آرشیو، خلاصه شعر و تصرف شده.

اجتماعی



نام درس

## دوستی با عزّت

موضوع

دوستی با خدا

هدف گلی

محسن گرفی

دانش آموزان در این درس با بهترین دوست و آثار این دوستی که عزّت و افتخار است و همچنین بهترین دوستان خداوند آشنا می شوند.

اهداف جزئی

دانش آموزان در این درس با موارد زیر آشنا می شوند:

۱. دوست واقعی کیست؟

۲. چه کسانی دوست انسان هستند؟

۳. راه دوست شدن با خداوند.

۴. اثر دوستی با خداوند.

هدف رفتاری (خروجی)

اگر دانش آموزان انتظار می رود در پایان درس دوست واقعی خود را با توجه به ملاک های ارزشی انتخاب کنند.

روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (مسابقه، داستان و...)

رسانه های آموزشی

تخته، کارت



# دُوستی با عزّت

بسم الله الرحمن الرحيم

بچه‌های خوب و گلماًگل‌های قشنگم، سلام.

درس را با دو سؤال شروع می‌کنم.

(۱) آن چیست که پرگ درختان را به حرکت در می‌آورد؟

آفرین بر شما، آن «نسیم و باد» است.

(۲) ما یه رُندگی و حیات چیست؟

باز هم درست گفتید، آن «آب» است.

جالب است که بدانید درس ما هم در باره کسی است که انسان‌ها را به حرکت در می‌آورد. لابد می‌پرسید او چه کسی است؟

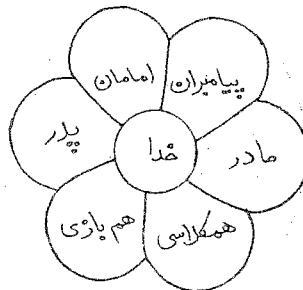
عجله نکنید. شما با جواب دادن به چند سؤال، خواهید فهمید که چه کسی است. (۱)

دانای کسی که می‌داند، چه می‌گویند؟  
واجب کدام عمل است که باید آن را انجام داد؟

۱- پس از اتمام سؤال‌ها، مرئی حرف اول جواب‌ها را توسط خطوط منقطع به هم‌دیگر وصل کند.

سلام گفتن آن مستعپ، ولی جواب آن و اچب است؟  
 ترازو کدام وسیله پرای ورن کردن است؟  
 خوب حالا که به سؤال‌ها جواب صحیح دادید، حرف اول آن‌ها را به هم وصل کنید.  
 آری، دوست. چه می‌شود؟

حالا بگویید چه کسانی دوست انسان هستند؟ (۱)



با وجود دوستان فراوان، به نظر شما کدام یک از آن‌ها بهترین دوست است؟

بله، درست گفتید او «خدا» است.

حالا به شعری که می‌خوانم گوش کنید:

بارالها دوست می‌دارم تو را

ای تو با جان و دل من آشنا

ای خدای بی شریک و بی قرین

۱- مربی محترم توسط مقوا، این گلبرگ‌ها را درست کرده، بر روی هم قرار دهد. سپس یک یک آن‌ها را با کمک و راهنمایی دانش‌آموزان در معرض دید آنان قرار دهد.

در میان دوستانم، بهترین

نام زیبای تو را دارم به لب

شکر می‌گوییم تو را هر روز و شب<sup>(۱)</sup>

آیا می‌دانید دوستان خداوند چه کسانی هستند؟<sup>(۲)</sup>

بله، آن‌ها

امامان

پیامبران

انسان‌های حُوب

راستی! کدام یک از پیامبران را خلیل و دوست خدا می‌گویند؟

برای پی بردن به نام آن پیامبر به این داستان توجه کنید تا هم نام او را یاد بگیرید و هم دلیل آن را.

او بسیار مهمان دوست و مهمان نواز بود. هر گاه مهمانی در منزلش نبود، بیرون می‌آمد تا مهمانی پیدا کند. روزی به این قصد از خانه بیرون آمد. به جست و جوی مهمان پرداخت. کسی را پیدا نکرد. به خانه برگشت، شخصی را در خانه دید. به او گفت: «ای بندۀ خد! به اجازه چه کسی به این جا آمده‌ای؟» او سه بار گفت: «به اجازه پروردگار!» او فهمید که آن کس جبرائیل علیه السلام، یکی از فرشتگاه الهی است. پس حمد و سپاس خدا به جا آورد.

۱- حبیب الله چایجیان: «روزنامه قدس»، ۲۸/۴/۷۱.

۲- مریم محترم این قسمت را در کارت هایی که از قبل آماده کرده، به دانش آموزان نشان دهد.

آن‌گاه جبرائیل علیه السلام گفت: «خداوند مرا به سوی یکی از بندگانش که او را خلیل (دوست خالص) خود خوانده، فرستاده است.

پرسید: «آن بنده کیست تا من تا پایان عمر در خدمت او باشم؟»

- «آن شخص تو هستی.»

- «به چه علت خداوند مرا خلیل خود خوانده است؟»

- «برای این که هیچ کس از تو تقاضایی نکرده، مگر این که به او پاسخ مثبت

دادی.» (۱)

بله، او «حضرت ابراهیم علیه السلام» است.

آیا نام او را تشخیص دادید؟

حالا که با یکی از دوستان خدا آشنا شدید، بهتر است که راه دوست شدن با خدا را

پیدا کنیم. برای پی بردن به آن، این جدول را، با جواب دادن به سؤال‌ها کامل می‌کنیم:

							اگر
							ی
							ن
							ر
ی							ک
و							م
	ا	د	ی	ب	پ		

←

نی (۳-۴) قلم خوشنویسان چه نام دارد؟

پیری (۸-۷-۱۲-۱۳) پس از میانسالی را چه می‌گویند؟

۱- محمد محمدی استهاری: «دانسته‌ها و پندوها»، پیام آزادی، ۱۳۶۵، ج ۵، ص ۱۲۹.

نمک (۲-۱-۵)

آن چه چیزی است که شور است؟

دارو (۱۱-۱۰-۶-۹)

چه چیزی است که فقط در داروخانه هست؟

حالاکه جدول کامل شد بارمز ۳ به پیام جدول پی خواهید برد. ابتدا حرف خانه اول را

نوشته و ۳ تا ۳ تا بشمارید تا پیام به دست آید.

پیام چنین است، خداوند در قرآن به پیامبر می فرماید... به مؤمنین بگو اگر من را

دوست دارید: «من را پیروی کنید» (۱)

ولی بچه‌ها چطور می توانیم از خدا پیروی کنیم؟

برای بی بزدن به جواب به داستان یکی از دوستان واقعی خدا، توجه کنید.

روز، آرام آرام به پایان نزدیک می شد. امام حسین علیه السلام در حالی که در کنار خیمه‌ها بر

شمیر خود تکیه زده بود، نگاه صدای همهمه‌ای بلند شد. لشکر عمر سعد به طرف

خیمه‌ها می آمدند. در همین لحظه زینب علیه السلام، دوان خود را به برادر رساند و رو به

برادرش کرد و گفت: «مگر این همه سروصدارانمی شنوی؟» امام علیه السلام سویرداشت و گفت:

«زینبم، الان در خواب دیدم که رسول خدا علیه السلام فرمود که تو فردا پیش ما خواهی آمد.

در همین حال حضرت عباس علیه السلام خبر حمله لشکر را داد.

امام علیه السلام به او گفت: «برادرم عباس، جانم به قربانت، سوار شو و از آن‌ها بپرس چرا

می آیند؟»

حضرت عباس<sup>علیه السلام</sup> خود را به لشکر رساند و فهمید که آنان آمده‌اند که یا امام<sup>علیه السلام</sup> با آن‌ها بیعت کند و یا امام<sup>علیه السلام</sup> را بکشند. حضرت عباس<sup>علیه السلام</sup> این خبر را به بوادر رساند. برادرش امام حسین<sup>علیه السلام</sup> به او گفت که به نزد آن‌ها برگرد و اگر می‌توانی یک امشب را مهلت بگیر. (۱)

راستی، آیا می‌دانید چرا امام<sup>علیه السلام</sup> آن شب را مهلت گرفت؟ آفرین، او می‌خواست آن شب را فماز و قرآن و دعا بخواند. (۲)

امام<sup>علیه السلام</sup> گفت: «خدا می‌داند که من این‌ها را دوست دارم.» امیدوارم راه پیروی از خدا را در داستان پیدا کرده باشید.

۱- محمد باقرکوه کمره‌ای: «در کربلا چه گذشت»، جمکران، ۱۳۸۰، ص ۲۷۳.

۲- مرتبی این‌ها را توسط کارت به دانش آموزان نشان دهد.

نام درس

خلاصه محتوا

قبله نخست

موضوع

فلسطین

هدف گلی

دانشآموزان در این درس درباره فلسطین اطلاعاتی به دست  
می آورند.

اهداف خریزی

دانشآموزان با موارد زیر آشنا می شوند:

۱. دشمنان خداوند

۲. قدس

۳. اشغال فلسطین توسط اسرائیل

۴. فراخواندن خداوند افراد را به جنگ با دشمن

هدف رفتاری (خروجی)

انتظار می رود در پایان درس دانشآموزان بتوانند اطلاعاتی را در  
مورد فلسطین و آیهای از قرآن درباره جنگ با دشمن بیان نمایند.

روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعلی (پرسش و پاسخ، جدول، حکایت، شعار و...)

رسانه های آموزشی

تخمه و گچ، کارت



## قبله نخست

سؤال تند و سریع بگویید: «بسم الله الرحمن الرحيم» چند نقطه دارد؟ چهار نقطه.

همه با هم بلند بگویید: «معنايش چيست؟» به نام خداوند بخشندۀ مهریان

برنامه خود را با ياد و نام خدا شروع می‌نمایم. کارتی به شما نشان می‌دهم. همه با

هم نوشته روی این کارت را بخوانید: **کجايم؟** وقتی کارت را پشت و رو نمودم،

سریع شما جواب آن را بدھید: «ابرهه قصد خراب نمودن آن را داشت؟»<sup>(۱)</sup> احسنت، کعبه

خانه خدا.

از میان شما چه کسی می‌تواند شکل کعبه را برای ما بکشد؟<sup>(۲)</sup>

همان طور که می‌بینید شکل کعبه را دوست شما کشید. ابرهه با سپاه عظیمی آمده

بود تا آن را خراب نماید، ولی خداوند از خانه خود دفاع کرد و ابرهه و سپاهش را نابود

نمود.

من دو کلمه روی تخته می‌نویسم. بگویید اسم ابرهه را زیر کدام کلمه باید

---

۱- مریّی از قبل روی یک کارت «کجايم؟» را می‌نویسد. در پشت آن این سؤال را می‌پرسد: «ابرهه قصد خراب نمودن کجا را داشت؟»

۲- مریّی از دانش آموزی می‌خواهد تا کعبه را در گوشۀ ای از تخته ترسیم نماید.

(۱) بنویسم؟

خیلی خوب، زیر کلمه ظالم.

**آیا مخداؤند اشخاص ظالم را دوست دارد؟**

همان طور که گفتید جواب منفی است. خداوند در قرآن می فرماید: «و الله لا يحب

الظالمين»<sup>(۲)</sup> خداوند ظالمان را دوست ندارد.

حالا تند، زود و سریع بگویید در دست من چیست؟<sup>(۳)</sup>

بله! یک تکه مقوا که روی آن خانه‌ای کشیده شده است. در پشت این مقوا، سؤالی نوشته شده است. یک نفر از شما نزد من بباید و با صدای بلند آن را برای دوستانتان بخواند.

«اگر خانه شما را ظالمی تصرف کند و خودتان را بیرون کند، چه عکس العملی از خود نشان می‌دهید؟»

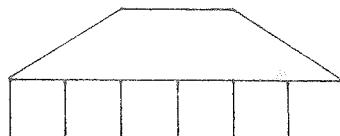
احسنست، جواب‌های خوبی دادید. انسان‌ها دوست دارند در مقابل ظالم بايستند و مبارزه کنند.

۱- مریم روی تخته دو کلمه «ظالم - عادل» را می‌نویسد. بعد از سؤال، نام ابرهه را زیر کلمه ظالم می‌نویسد.

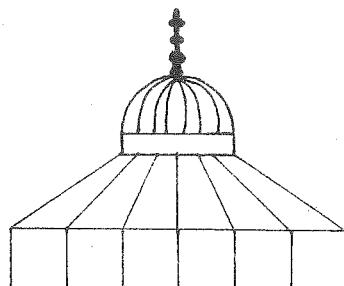
۲- آل عمران، /۵۷

۳- مریم یک تکه کارت بدین شکل از قبل تهیه می‌نماید  
پشت کارت سؤال را می‌نویسد.

حالا شکل مکانی را می‌کشم که مردم آن جا برای آزادی آن، با سنگ و... مبارزه می‌کنند.



چه کسی نام آن مکان را حدس زده است؟ من شکل را کامل تر می‌نمایم. شما هم فکر کنید تا بتوانید حدس بزنید.



آری این تصویر مسجد قدس است.  
می‌دانید در کدام کشور و شهر واقع است؟  
در کشور فلسطین و در شهر بیت المقدس<sup>(۱)</sup>.

راستی بیت المقدس یعنی پهله خانه پاک.  
حالا ماروی تخته دو شکل داریم، کعبه و قدس.  
کدام یک قبله اول مسلمانان بوده است؟

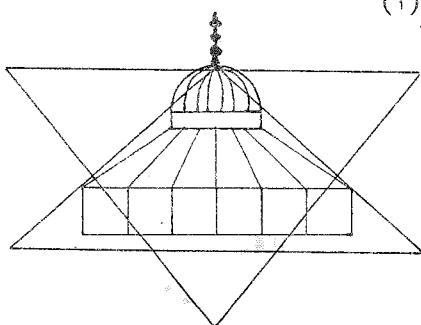
۱- اورشلیم urshalim شهری است که عرب آن را بیت المقدس می‌نامد.

اما چرا ما الان رو به کعبه نماز می خوانیم؟

گوش کنید تا برایتان بگوییم.

نزدیک اذان، جعفر دست از کار کشید و وضو گرفت. به سوی مسجد حرکت نمود. در بین راه به گروهی از یهودیان برخورد کرد. آن‌ها شروع به مسخره نمودن جعفر نمودند. یکی از آن‌ها گفت: «آهای جعفر، شنیدیم که پیامبر شما رو به قدس نماز می خواند. بعد از این همه با صدای بلند خنده دند. این خبر به پیامبر ﷺ رسید. خیلی ناراحت شد. به طوری که شب‌ها از خانه بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کرد. منتظر بود تا دستوری از طرف خدا به او برسد. خداوند جبرئیل ﷺ را فرستاد تا به پیامبر ﷺ زمان به بعد مسلمانان رو به کعبه نماز می خوانند. از آن بگوید که دیگر به سوی قدس نماز نخواند و از این به بعد رو به کعبه نماز بخواند. از آن

(۱) زمان به بعد مسلمانان رو به کعبه نماز می خوانند.



دو مثلث روی قدس می‌گشتم.

(۲) شما بگویید این علامت چیست و از آن چه می‌فهمید؟

۱- جعفر سبحانی: «فروغ ابدیت»، نشر دانش اسلامی، قم، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۳۷۹

۲- اگر دانش آموزان جواب ندادند، مرتی خود می‌گوید که آرم پرچم کشور اسرائیل است که فلسطین و بیت المقدس را اشغال نموده است.

آفرین به شما، «بیتالمقدس» نزد مسلمانان از احترام خاصی برخوردار است. از سال‌های قبل، اشغالگران متجاوز اسرائیلی کشور فلسطین و بیتالمقدس را تصرف کردند و گروهی از مسلمانان را یا از آن جایبرون راندند، یا به شکنجه و آزارشان پرداختند. مردم حق طلب فلسطین در مقابل این اذیت و آزارها همچنان مقاومت می‌کنند.

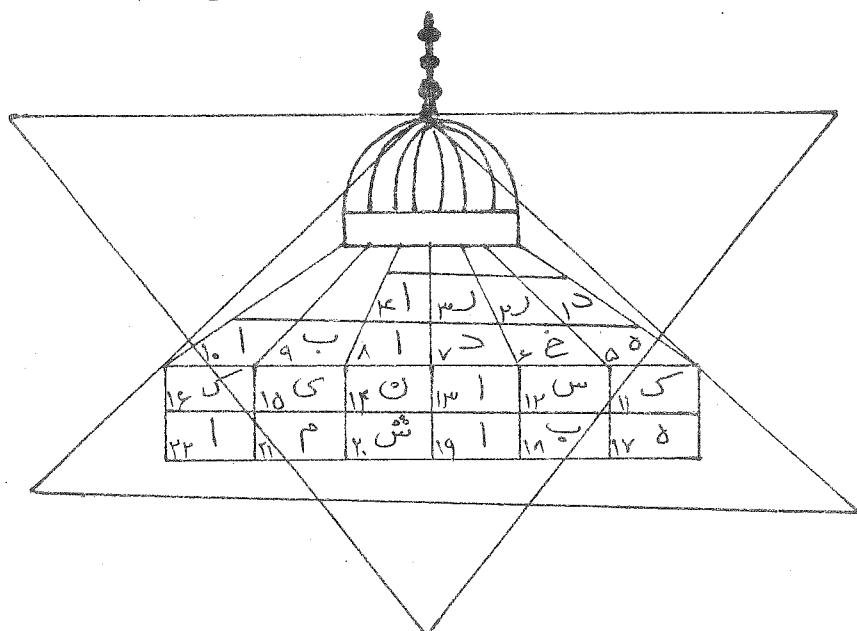
آیا می‌دانید چرا مقاومت می‌کنند؟

چون خدا گفته است.

کجا و چه گفته است؟

با حل نمودن یک جدول به جواب این دو سؤال خواهیم رسید.

در این جا قدس را که در اشغال اسرائیل است به صورت یک جدول بیست و دو خانه‌ای در می‌آورم و سپس نصف یک پیام را در زیر این شکل می‌نویسم.



حالا از شما چند سؤال می‌پرسم. جواب هر سؤال را که بدهید، من حروف آن را طبق شماره در جایش می‌نویسم. بعد از اتمام سؤال‌ها، شما آماده باشید تا با قرار دادن حروف جدول، از شماره یک تابیست و دو کنار هم، قسمت دیگر پیام را به دست آورید. هر کس زودتر به دست آورد، برنده خواهد بود.

اما سؤال‌ها:

→ - نام چایی که اسرائیل آن را پر سر صاحبانش خراب می‌کند؟

خانه (۱۷-۱۴-۱۳)

۲- نام وسیله‌ای را که اسرائیل از هوا پر سر مردم فلسطین می‌ریزد؟  
بمب (۲۱-۹-۱۸)

۳- نام او لیئن ماه قصل رُمستان؟ دی (۱۵-۱)

۴- در رمان انقلاب، مردم او را از کشور قباری دادند؟ شاه (۵-۱۹-۰)

۵- بی کاران په دنبال چه می‌گردند؟ کار (۲-۲۲-۱)

۶- نام پرادر سارا چیست؟ دارا (۴-۳-۸)

۷- ساکن پی انتها را چه می‌گویند؟ ساک (۱۶-۱۰-۱۲)

بعد از اتمام حروف جدول، نوبت شماست تا قسمت اول پیام را بگویید.

چه کسی پیام را حدس زده است؟

خیلی خوب بود. این کلام خداوند، در سوره بقره، آیه ۱۹۰ است که آمده است: «در راه

(۱) خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید.»

مردم مسلمان فلسطین هم طبق دستور خداوند با اسرائیل می‌جنگند.  
فلسطین را چگونه یاری کنیم؟ آفرین، با کمک مالی، شرکت در راهپیمایی‌ها و شعار  
دادن به نفع مردم فلسطین، آن‌ها را یاری می‌کنیم. یکی از شعارها را با هم بگوییم. دو  
دسته شویم.

دسته اول بگوید: «فلسطین پیروز است»

دسته دوم بگوید: «اسرائیل نابود است»

در پایان شعری در باره «کودک فلسطینی» برایتان می‌خوانم.

### کودک فلسطینی

مثل یک فرشته‌ای

بی گناه بی گناه

مثل یک پرنده‌ای

بی پناه بی پناه

□

بام‌ها پر از عقاب

۱- و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم... و با کسانی که با شما کارزار می‌کنند در راه خدا کارزار  
کنید... بقره ۱۹۰/

لحظه ها پیر از هجوم

باز پرسه می زند

ضیوی نیست های شوم

□

روز و شب برای تو

رنگ هایی از غم است

زندگی برای تو

مثل یک جهنم است

□

پر بزن در آسمان

با عقاب ها پنگ

هرف خویش را بزن

با زبان قله سنگ

□

باز تا ورق خورد

برگ ببرگ سرنوشت

تا شود برای تو

یحیی علوی فرد

باز زندگی بتوشت

نام درس

غلامرضا محسنی

نمای عاشقان

موضوع

بسیج

هدف گلی

دانشآموزان در این درس با تاریخ تشکیل بسیج به فرمان امام خمینی(ره) و نمونه‌ای از اخلاق بسیجی آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس با موارد زیر آشنا می‌شوند:

۱. تاریخ تشکیل بسیج به فرمان امام خمینی (ره)

۲. معنای بسیج

۳. پیروی نمودن از قرآن

۴. اهمیّت دادن به نماز و اوّل وقت

هدف رفتاری (خروجی)

انتظار می‌رود در پایان درس دانشآموزان برخی از ویژگی‌های یک بسیجی نمونه را بیان کنند و نماز را به پا دارند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (داستان، مسابقه، شعر و...)

رسانه‌های آموزشی

تخته و گنج، کارت



## نماز عاشقان

چو حمان و رحیم دانم خدا را      به «بسم الله» کنم آغاز کلام را  
با یاد خدا و سلام خدمت شما برنامه را با یک داستان<sup>(۱)</sup> شروع می‌نمایم.

پنجم آذر سال ۱۳۵۸، هوا رو به سردی می‌رفت. درختان یکی بعد از دیگری، خود را برای خواب زمستانی آماده می‌نمودند. محمد و علی دو دوست خوب و با صفا به سوی مسجد محل خود می‌رفتند.

علی گفت: «تندتر برویم تا جاهای پر نشده اسم نویسی کنیم.»  
محمد نگاهی به علی نمود و گفت: «راست می‌گویی. باید به دستور رهبرمان عمل نماییم.»

وقتی به مسجد رسیدند، خیلی شلوغ بود.  
یکی گفت: «برادرها صّ را رعایت کنند.  
محمد و علی داخل صّ منتظر شدند تا نوبت به آن‌ها رسید. برگه ثبت نام را گرفته و مانند دیگران آن را پر نمودند. هنگام تحويل برگه از زمان شروع کلاس‌ها سؤال نمودند و فهمیدند که شروع کلاس‌ها هفته آینده است. یک هفته گذشت. محمد و علی برای

---

۱- مرتبی توجه داشته باشد این برنامه در قالب داستان گویی پیاده می‌شود.

حضور در کلاس به طرف مسجد محله به راه افتادند. داخل حیاط مسجد، کسی که از روی کاغذ اسم‌ها را می‌خواند، آن‌ها را به سوی کلاس هدایت می‌نمود. با خوانده شدن اسم محمد و علی، آن دو به سوی کلاس قرآن هدایت شدند. آن دو در گوشاهی نشستند. محمد نگاهی به اطراف انداخت. بعد رو به علی کرد و گفت: «می‌بینی! پیرمردها، حتی بچه‌های کوچک‌تر از ما هم در این کلاس شرکت دارند.»

در این هنگام، استاد قرآن وارد شد. همه با صلوات از او استقبال نمودند. بعد از سلام و احوالپرسی، استاد، رو به حاضران کرد و گفت: «برادران همان طور که می‌دانید به فرمان امام عزیzman در هفته گذشته، بسیج مستضعفان تشکیل شد.»

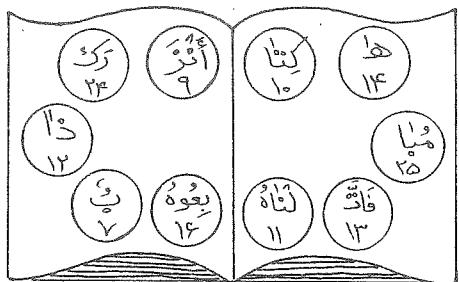
علی سخن استاد راقطع نمود: «آقا بسیج به چه معنا است؟»

استاد گفت: «بسیج یعنی آماده ساختن نیروهای نظامی. بسیج یعنی ساز و سازمان جنگ<sup>(۱)</sup>، شما بسیجیان باید علاوه بر بالا بردن آگاهی‌های دینی خود، فنون نظامی را یاد بگیرید تا در مقابل حملات دشمن آماده باشید. خوب، قبل از شروع درس قرآن، ببینیم قرآن چه کتابی است؟

من روی تخته طرحی رامی کشم.<sup>(۲)</sup>

۱- محمد معین: «فرهنگ فارسی»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶، ج ۱۱، ج ۱، ص ۵۳۸.

۲- مرتبی شکل را روی تخته می‌کشد و از قبل روی چهار صفحه کاغذ به طور جدا شکل مورد نظر را نیز ترسیم نموده تا در اختیار شرکت کنندگان در مسابقه قرار دهد. همچنین مرتبی می‌تواند برای شرکت تمام دانش آموزان در مسابقه از قبل به آن‌ها بگوید که فلم و دفتری به همراه بیاورند.



$$\begin{array}{c} 2 \times 6 + 1 \\ 8 + 8 \end{array} \quad \begin{array}{c} 5 \times 5 \\ 3 \times 8 \end{array} \quad \begin{array}{c} 3 \times 3 \\ 4 + 7 \end{array} \quad \begin{array}{c} 7 + 3 \\ 13 - 6 \end{array} \quad \begin{array}{c} 2 \times 7 \\ 2 \times 5 + 3 \end{array}$$

حالا از چهار نفر شما می‌خواهم تابه نزد من بیایند. محمد و علی به همراه دو نفر دیگر جلو رفتند. استاد به آن‌ها گفت که من به هر یک از شما یک قلم و یک برگ کاغذ می‌دهم که شکل روی تخته بر آن کشیده شده است. شما باید به کمک ضرب، جمع و تفریق، حاصل هر قسمت را در دایره‌های شکل پیدا نموده و کلمه‌های هر قسمت را به ترتیب داخل مستطیل مربوط به خودش به هم متصل نمایید،<sup>(۱)</sup> تا کلمه مورد نظر به دست آید. وقتی آخرین حاصل را به دست آورده، آیه‌ای از قرآن به دست می‌آید. هر کس زودتر آیه را به دست آورد، دست خود را بالا بگیرد. اگر دوست شما موفق شد، برنده می‌شود و گرنه از دور مسابقه خارج و بقیه شرکت‌کنندگان می‌توانند از همان جا شروع به

۱- برای راهنمایی به یک نمونه اشاره می‌شود  $3 \times 8 \times 5$  حاصل ضرب این دو قسمت از بالا به پایین ۲۴ و ۲۵ می‌شود. در کتاب عدد ۲۵ «میباشد» و عدد ۲۵ «رک» اگر از بالا به پایین به هم وصل شوند، مبارک می‌شود.

نوشتن نمایند.<sup>(۱)</sup>

با تمام شدن صحبت‌های استاد مسابقه شروع شد. حاضران در کلاس دو دسته شدند و به تشویق شرکت کنندگان پرداختند و با مشت گره کرده گفتند: «دشمن نا امید شده گروه دیگر گفتند: «چون که بسیج تشکیل شده<sup>(۲)</sup>» بعد از چند دقیقه با برنده شدن جایزه‌ای را به عنوان یادگاری به محمد هدیه نمود. سپس استاد کلمه‌های آیه را داخل مستطیل‌هاروی تخته نوشت و زیر آن ترجمه آیه را!<sup>(۳)</sup>

دو نفر که از نظر سنی بزرگ‌تر از دیگران بودند برای تلاوت قرآن اعلام آمادگی نمودند. بعد از تلاوت آن دو نفر، استاد گفت که خداوند در این دو آیه به ما دستور جنگ با دشمن و بر پایی نماز را می‌دهد. به همین صورت کلاس قرآن ادامه پیدا نمود تا به پایان رسید. یک سال گذشت. در مهر سال ۱۳۵۹ با حمله عراق به خاک ایران، بسیجیان به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافتند. محمد و علی به همراه بسیجیان راهی جبهه‌ها شدند. آن دو شجاعانه با دشمن می‌جنگیدند، تا آن که در عملیات بیت المقدس برای

۱- از میان چهار شرکت کننده کسی زودتر به جواب رسید از دیگر شرکت کنندگان خواسته شود چیزی ننویسد. اگر جواب درست بود، مسابقه پایان می‌باید و گرنه از بقیه شرکت کنندگان خواسته می‌شود تا شروع به نوشتن کنند تا برنده مشخص شود.

۲- مربی می‌تواند از دانش آموزان بخواهد شرکت کنندگان را با همین شعار تشویق نمایند.

۳- قرآن کتاب پربرکتی است که ما آن را فرستادیم پس از آن پیروی کنید و... انعام ۱۵۵.

آزادی خرمشهر محمد به شهادت رسید و علی در کنار دیگر بسیجیان به پیکار با دشمن ادامه داد.

سال‌ها گذشت. جنگ به پایان رسید. علی که در یکی از عملیات‌ها مجروح شده بود، به عنوان جانبازی که یک پای خود را از دست داده بود، مشغول تدریس در مدارس شد. یکی از روزها در کلاس، شاگردی از علی خواست تا خاطره‌ای از جبهه‌ها برای آن‌ها تعریف کند.

علی شروع به تعریف کرد: «من و محمد...»

یکی از شاگردان گفت: «... محمد کیست؟»

معلم گفت: «محمد، دوست من بود که در عملیات بیت‌المقدس شهید شد. در یکی از جبهه‌های جنوب، خاکریزی زده بودند. من، محمد و چند بسیجی قرار بود توپ ضد‌هوایی را ببریم پشت آن، تا اگر هلی کوپتر یا هواپیمایی آمد، جلویش را بگیریم، چون جلوتر از ما خاکریز نیروهای پیاده بود و باید از آن‌ها محافظت می‌کردیم. لودر که آمد، بعد از زدن چند بیل خاک در سمت چپ و راست، خاکریز ما آب افتاد. مجبور شدیم همان طور پشت خاکریز پناه بگیریم. نمی‌توانستیم از پشت توپ ضد‌هوایی دور شویم، چون هر لحظه ممکن بود هلی کوپترهای عراقی سربرستند. وقت نماز شد. محمد شروع به اذان گفتن نمود.

بچه‌های بسیجی که پشت توپ ضد‌هوایی بودند، گفتند: «این جا زمین خیس است، چه کار کنیم؟»

محمد بعد از اذان به برادران بسیجی گفت: «فرقی نمی‌کند، توی آب هم که بیفتیم باید نماز را بخوانیم.»

با همان آب اطراف، وضو گرفتیم. بعد ایستادیم توی همان زمین خیس و شروع به نماز خواندن کردیم. مهر را گرفته بودیم توی دستمان. موقع سجده، دست را بالاتر می‌گرفتیم و سجده را انجام می‌دادیم. نماز که تمام شد، بچه‌ها گفتند: «هیچ نمازی تابه حال این قدر به ما نچسبیده بود.»<sup>(۱)</sup>

خوب بچه‌ها داستان ما به پایان رسید، اما قبل از پایان برنامه چند بیت شعر درباره نماز برایتان می‌خوانم و بعد همه شما را به خدا می‌سپارم

باز هنگام نماز آمده است                          موقع راز و نیاز آمده است

گوش کن می‌شنوی بانگ اذان                          انگل‌فونش آهنگ اذان

میریان دور ما منتظر است                          مونس و یاور ما منتظر است<sup>(۲)</sup>

۱- موسی محمدی و...: «پیشانی سوخته»، ستاد اقامه نماز، قم، ۱۳۷۴، ج ۲، ص ۲۴.

۲- هُدی رشاد: «بوی بال فرشته»، اطلاعات، تهران، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۵۶.

# تاریخ



نام درس

## گل خوشبو

موضوع

تاریخ

هدف کلی

دانشآموزان در این درس با کودکی امام حسین علیه السلام و رفتار آن حضرت علیه السلام با کودکان آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس موارد زیر را درک می‌نمایند:

۱. حسین علیه السلام همراه پیامبر ﷺ
۲. امام حسین علیه السلام پسر و برادر امام
۳. امام حسین علیه السلام و نماز در کودکی
۴. امام حسین علیه السلام و کودکان

هدف رفتاری (خروچی)

از دانشآموزان انتظار می‌رود در پایان درس بتوانند دوران کودکی امام حسین علیه السلام و رفتار امام حسین علیه السلام با کودکان را توضیح دهند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعل (پرسش و پاسخ، معما، شعر، جدول و جمله سازی و...)

رسانه‌های آموزشی

نخته و گچ، کارت



# گل خوشبو

داریم بر لب خود در هر کجا بسم الله  
ما را بود نگهدار از هر بلا بسم الله  
بچه‌ها! سلام، حال شما خوب است؟ آماده‌اید از شما سؤالی بپرسم.

حشتمین حرف القبای فارسی چیست؟  
ح  
حمد سورة‌ای از قرآن را بگویید که با این حرف شروع می‌شود؟  
محمد اگر یک حرف به اوّل آن اضافه کنیم، نام سوره دیگری می‌شود؟  
حالا چه کسی از شما می‌تواند با کلمه حمد و محمد دو جمله بسازید که در یکی اولین  
بیاید و در دیگری کلمه آخرین؟

بله، سوره حمد اولین سوره از قرآن است.

حضرت محمد ﷺ آخرین فرستاده خدا است.

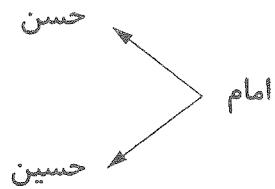
مسلمان به پیروان حضرت محمد ﷺ چه می‌گویند؟  
حالا که نام پیامبر ﷺ را بردیم یک شعر برایتان می‌خوانم. هر مصراع را که  
خواندم، شما این جمله را «ما پیرو تو هستیم صل علی محمد» هم تکرار کنید.

ما پیرو تو هستیم	صلّی علی محمد	پیامبر	او مهربان	چراغ راه مردم
ما پیرو تو هستیم	صلّی علی محمد	یامحمد	گوییم	همیشه کودکان
ما پیرو تو هستیم	صلّی علی محمد	پیامبر	مهربان	در این شعر به کدام صفت پیامبر ﷺ اشاره شده است؟
مهربان بودن او.				رسول خدا ﷺ با همه مردم، به خصوص کودکان مهربان بود و به آن‌ها سلام می‌کرد. روزی پیامبر ﷺ همراه اصحاب از کوچه‌ای عبور می‌کرد. در فضای کوچه چند کودک مشغول بازی بودند. بچه‌ای آن طرف‌تر گریه می‌کرد و خود را روی زمین می‌کشید. پیامبر ﷺ با سرعت کنار او نشست و سرش را بین دو دستش گرفت. گرد و غبار از چهره‌اش پاک کرد. معلوم شد آن کودک لباس مرتبی نداشته است و بچه‌ها با او بازی نمی‌کردند. کمی ایستاد و بازی آن‌ها را تماشا کرد. بعد بچه‌ها را جمع کرد و از آن‌ها خواست تا او را در بازی خود شرکت دهند. آن‌ها هم که پیامبر ﷺ را دوست داشتند، به حرفش عمل کردند <sup>(۱)</sup> و با او به بازی پرداختند.

بچه‌ها! اول درس حرف ح را نوشتیم. حالا سریع نام دو تا از نوه‌های پیامبر ﷺ را

۱- محمد علی کریمی نیا: «الگوهای تربیت کودکان و نوجوانان»، نهضت، قم، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۵۸. (با تصرف و تلخیص)

که اول اسمشان حرف «ح» است، نام ببرید؟ بله

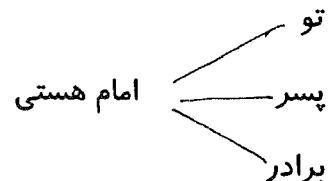


امام حسین علیه السلام پیامبر ﷺ به سر پرده ۸ سال

پیامبر ﷺ به نوه‌های خود خیلی احترام می‌گذاشت. روزی یکی از یاران پیامبر ﷺ که جهت کاری نزد ایشان آمده بود، خدا حافظی کرد و از نزد پیامبر ﷺ بیرون رفت. آن روز باید برای صرف ناها رجایی می‌رفت. در کوچه چشمیش به چند بچه افتاد که سرگرم بازی بودند. حسین علیه السلام نیز در بین آن‌ها بود. برای لحظه‌ای غرق تماشای بازی شیرین آن‌ها شد. در همین هنگام پیامبر خدا ﷺ همراه علی علیه السلام و تنی چند از یاران خویش از خانه بیرون آمدند. همین که چشمیش به حسین قاهر علیه السلام افتاد از اصحاب فاصله گرفت و به طرف نوه‌اش رفت. دست‌های را گشود تا او را در آغوش بگیرد. وقتی امام حسین علیه السلام را در آغوش گرفت، دستی بر زیر چانه و دستی بر پشت گردن او نهاد و لب و صورت او را غرق بوسه کرد. حسین علیه السلام از سینه پیامبر ﷺ بالا رفت و روی دوش او نشست. پیامبر خدا ﷺ با همان حال از کوچه‌ها گذشت و به جایی رسید که افرادی زیر سایه درختان نشسته بودند. شخصی برخاست و چند قدم جلوتر آمد و گفت: «ای پسرخوب مرکبی داری!» رسول خدا ﷺ را نگاه لبخندی زد و فرمود: «بگو چه سوارخوبی!» همه پیامبر ﷺ و امام حسین علیه السلام را نگاه

می‌کردند که امام حسین علیهم السلام شروع به صحبت کرد: «مثم حسین، فرزند علی، مادرم زهرا، سرور زنان جهان و جدّم محمد مصطفیٰ آقای بنی آدم است.» رسول خدا علیهم السلام و سلم پسر علی دست به گردن او انداخت و فرمود: «ای مردم این حسین، پسر علی است. قسم به خدا هم دست بهشت است و دوستدار او بهشتی است و دوست دوست حسین هم اهل بهشت است.»<sup>(۱)</sup>

سلمان فارسی که از آن جا عبور می‌کرد، اظهار می‌دارد که دیدم پیامبر خدا علیهم السلام را روی زانوی خود قرار داد و فرمود:<sup>(۲)</sup>



عربی این جمله را می‌نویسم و می‌خوانم. شما با اشاره دست من همه با هم بخوانید.

«انت ایام ابن ایام اخو ایام» یعنی: «تو امام، پسر امام و برادر امام هستی.»

روزی پیامبر ﷺ نگاهی به آسمان انداخت و از جا برخاست. امام حسین علیهم السلام پرسید که چه شده است؟ پیامبر ﷺ فرمود که وقت نماز نزدیک است. او هم پشت سر جدشان به راه افتاد. پیامبر ﷺ وضو گرفت. امام حسین علیهم السلام هم بعد از وضو وارد

۱- محمد باقر مجلسی: «بحار الانوار»، الرفا، بیروت، ۱۴۰۳، ق، ج ۳، ص ۴۲ و ۲۷۸ و ۲۶۲ (بالاندکی تصرف)

۲- باقر شریف قرشی: «حیات الامام الحسین (ع)»، دارالکتب العلمیة، قم، ۱۳۹۷، ق، ج ۲، ص ۹۵.

مسجد شد. هنوز وقت نماز نرسیده بود که پیامبر ﷺ را به قبله ایستاد تا نماز بخواند. نوء کوچکش، حسین علیه السلام به سرعت دوید و کنارش ایستاد. پیامبر ﷺ دست به سراو کشید و سپس دستانش را کنار گوش هایش برد و گفت: «الله اکبر» حسین هم مثل پیامبر دست هایش را بالا برد، ولی نتوانست این جمله را کامل بگوید. او هنوز زبان باز نکرده بود که پیامبر ﷺ باز هم الله اکبر گفت. اما نوه اش این بار هم نتوانست آن را تکرار کند. پیامبر ﷺ پنج بار دیگر الله اکبر گفت دفعه هفتم زبان حسین علیه السلام در دهانش چرخید و به آرامی جمله الله اکبر را به زبان جاری کرد. آن گاه حسین علیه السلام پیامبر ﷺ نماز را به جا آورد.<sup>(۱)</sup>

حالا یک شعر در مورد نماز برایتان بخوانم.

صع است، صع است	الله اکبر، الله اکبر
برفیز از جا دیگر	یک بار دیگر
وقت نماز است	شب رفته برفیز
باید به پا خواست	با خواب بستین
پیش از تو برخاست	از خواب بدیل
بیدار گشته	هم غنیه هم گل
با جیک و جیکش	زیبا

۱- محمد باقر مجلسی: «بیشین»، ج ۴۴، ص ۱۹۶.

پیش	از	تو	گفته	شکر	غرا	را
شب	را	سپیده	افکنند	بر	خاک	(۱)
وقت	نمایز	است	فرزند	برفیز		

بله بچه‌ها! امام حسین علیه السلام اخلاق و رفتارهایی که از جد و پدر و مادرش می‌آموخت، خودش هم در زندگی و در رفتار با مردم، به خصوص بچه‌ها عمل می‌کرد. بچه‌ها هم با رفتار امام علیه السلام آشنا بودند. همه آن‌ها آرزو داشتند که امام حسین علیه السلام را ببینند تا دستی بر سر و صورت آن‌ها بکشد. یک روز چند نفر از بچه‌ها که با هم دوست بودند، آب و غذایی برداشتند و سایه درختی را برای استراحت و بازی کردن انتخاب نمودند. یکی از آن‌ها که وسایل بازی را آماده می‌کرد گفت: «بچه‌ها یک پیشنهاد دارم» همه به او خیره شدند. چه شده است؟ او جلوتر آمد و دو زانو نشست و دست روی شانه دوست دیگر شگذاشت و با عجله گفت: «امام علیه السلام هر روز از این نزدیکی‌ها می‌گذرد. آماده‌اید تا دعوتش کنیم کنار ما بیاید و چند لقمه از غذای ما بخورد.»

یکی از دوستان دیگر که این سخن را شنید، گفت: «امام علیه السلام، ما... مگر می‌شود؟» آن کودک گفت: «چرا نشود!» سپس او از جا برخاست و گفت: «من می‌روم تا ببینم چه خبر است.» چند قدم از آن‌ها دور شد و دست را سایبان چشم قرار داد. به ناگاه فریاد زد: «امام علیه السلام می‌آید» همه برخاستند. با همان لباس‌های خاکی و... دویدند، ولی چند قدم

نرفته بودند که ایستادند و به امام علی‌الله نگاه نمودند. امام حسین علی‌الله نزدیک آن‌ها که رسید، سلام کرد. دست به سرshan کشید. یکی از آن‌ها گفت: «کنار ما می‌نشینی؟» آن کودک رفت و سریع سفره ساده‌ای را پهن کرد، نه فرشی، نه غذای مناسبی و نه... در همین فکرها بود که امام علی‌الله نشست و بچه‌ها دورش حلقه زدند. بعد از احوالپرسی و صحبت با آن‌ها خدا حافظی کرد و فرمود: «بچه‌ها از شما یک تقاضا دارم.» همه خوشحال شدند و یک صداغفتند: «چه تقاضایی؟» «فردا همه مهمان من هستید.»

بچه‌ها با خوشحالی دعوت امام علی‌الله را قبول کردند. فردای آن روز هم امام حسین علی‌الله و مهمانان کوچک او کنار یک سفره، غذا خوردن.<sup>(۱)</sup> برای افرادی که به خصوص برای کودکان ارزش چندانی قائل نبودند این سؤال بیش می‌آمد که چرا امام حسین علی‌الله با این که امام و رهبر مسلمانان است و مقامی بزرگ نزد خدا دارد، این قدر به بچه‌ها بها می‌دهد و آن‌ها را احترام می‌نماید. افرادی بودند که این گونه اعتراض‌هارا به خود امام حسین علی‌الله می‌کردند.

آیا می‌دانید ایشان چه جوابی به مردمی که این پرسش‌ها را می‌کردند، می‌داد؟ جواب امام علی‌الله را در جدولی برایتان آورده‌ام.<sup>(۲)</sup> حالا همه یک کاغذ و قلم آماده

۱- توفیق ابوعلم: «الحسين بن علي»، دارالمعارف، قاهره، چ5، ص6.

۲- مریم هنگام توضیح مطالب، جدول را بکشد تا ارتباط قطعی نشود.

کنید. اول حرف (خ) را بنویسید و بعد سه تا خانه‌ها را بشمارید و حرف‌ها را کنار هم قرار دهید تا سخن ایشان به دست آید.

دقّت کنید خانه ستاره‌دار شمرده نمی‌شود.

ا	ن	ا	د	ت	ر	خ
ن	د	م	را	ا	ت	ه
*	س	ب	و	د	ک	ر

پیام: «خدا متكبران را دوست ندارد»<sup>(۱)</sup>

عربی آن را می‌نویسم، یک بار می‌خوانم بعد با دست اشاره می‌کنم شما با هم بخوانید: «ان الله لا يحب المتكبرين»

---

۱- سید محسن امین: «اعیان الشیعه»، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، ج ۱، ص ۵۸۰.

نام درس

## یاران کوچک

موضوع

تاریخ

هدف گلی

حسینعلی عرب انصاری

دانشآموزان در این درس با برخی از ویژگی‌های کودکان حاضر در صحنه کربلا آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس با موارد زیر آشنا می‌شوند.

۱. معنای ایثار

۲. ایثار حضرت ابا عبدالله<sup>ع</sup> و سایر یاران امام<sup>ع</sup>

۳. ایثار بهترین خوبی‌ها

۴. وفاداری یاران کوچک امام حسین

هدف رفتاری (خروجی)

از دانشآموزان انتظار می‌رود در پایان درس بتوانند دو نمونه از ایثار و وفاداری برخی از نوجوانان کربلا را توضیح دهند و آنها را در زندگی الگو قرار داده و خود به این صفات آراسته شوند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (پرسش و پاسخ، معما، شعر، جدول و...)

رسانه‌های آموزشی

تخته و گچ، کارت



# یاران کوچک

بسم الله الرحمن الرحيم

جه خوش باشد که با نام خداوند تمام لحظه‌ها دل گیرد آرام  
بچه‌ها! سلام، حال شما خوب است؟ الحمد لله رب العالمين. حالا که حواس‌ها هم  
جمع و تفریق نیست، به چند کلمه‌ای که می‌نویسم، دقیق کنید:  
کمک، تبت، همه، لیل  
یک بار آن‌ها را بخوانید. آفرین.  
این چهار کلمه چه خصوصیت و ویژگی مشترک دارند؟  
لابد می‌گویید تبت و لیل دو سوره قرآن هستند. پس بقیه چی؟ بله! این کلمه‌ها را اگر  
شما از هر طرف بخوانید، فرقی نمی‌کند.  
حالا می‌توانید چند کلمه نام ببرید که اگر به عکس خوانده شود، کلمه دیگری بشود؟  
خیلی آسان است، من کلمه‌هایی می‌گویم. همه با هم عکس آن را بگویید. آماده‌اید؟  
سم بر عکس، چی می‌شه؟ مس مس، مس می‌شه.  
کاخ بر عکس چی می‌شه؟ خاک خاک، خاک می‌شه.  
البته مواظب باشید تا روی سرتان نریزه.  
رود بر عکس چی می‌شه؟ دور دور، دور می‌شه.

وزارت بر عکس چی می شه؟ ترازو می شه<sup>(۱)</sup>

مرگ بر عکس چی می شه؟ گرم گرم گرم می شه

تابستان هو اسرد است یا گرم؟ سرد بر عکس چی می شه؟ درس درس، درس می شه.

بچه ها، کجا درس می خوانیم؟ مدرسه. خوب، یاد مدرسه به خیر، باز هم دوست دارد  
درس بخوانید و مدرسه بروید؟ آیا می خواهید آن که مدرسه تعطیل است به سفر برویم  
و از یک مدرسه ای که شاگردان و معلم نمونه ای داشت، بازدید کنیم؟

اتاکدام مدرسه؟<sup>(۲)</sup> مدرسه | عاشورا

شما امسال در مدرسه چه درس هایی خواندید؟

فارسی، علوم، ریاضی، اجتماعی و... اما درس های مدرسه عشورا با درس هایی که ما  
در مدرسه خواندیم، فرق می کند.

مگر آن جا چه درس هایی دارند؟ تا شما فکر می کنید، داستانی برایتان می گوییم.  
خوب گوش کنید.

رضا برادر بزرگ تر حمید تعریف می کرد که یک روز پدرم وقتی به خانه آمد و نمره های  
حمید را نگاه کرد، گفت: «اگر امسال کلاس چهارم قبول بشوی، برایت دوچرخه می خرم.»  
حمید که روزها منتظر چنین وعده ای بود، خوشحال شد. روزها می گذشت و با قولی که

۱- مریبی ترازو را به سه بخش بخواند ت + را + زو می شه.

۲- مریبی یک کارت انتخاب روی آن مدرسه و پشت آن کلمه عشورا را بنویسد و در این جا استفاده کند.

حمید از پدرم گرفته بود، درسش روز به روز بهتر می‌شد. علاقه او به دوچرخه از دفترچه نقاشی اش معلوم بود که بیشتر از همه چیز دوچرخه می‌کشید. ماه دی تازه شروع شده بود که یک شب، پدر زودتر به خانه آمد و با خوشحالی به رضا گفت: «پول دوچرخه درست شد. فردا با علی به بازار برو و دوچرخه خوبی بخر. حمید از خوشحالی شام نخورد و صبح زودتر بلند شد و نماز خواند. حالا چند روزی است که او دوچرخه دارد و دیگر مجبور نیست فاصله خانه تا مدرسه را پیاده ببرد. دوچرخه را از خودش بیشتر دوست داشت. روزها می‌گذشت. جنگ هم ادامه داشت. من و حمید بعضی از شبها برای دیدن اخبار جنگ به منزل یکی از همسایگان می‌رفتیم. از تلویزیون می‌دیدیم که چگونه سربازان اسلام با دشمن می‌جنگند و چگونه مردم شهر و روستا با فداکاری به سربازان اسلام کمک می‌کنند.

حمید گفت: «چه خوب بود من هم پولم را خرج نمی‌کردم، فردا قرار است بچه‌ها قلک‌هایشان را برای کمک به رزمندگان بیاورند». شب حمید ناراحت بود. مادرش که علت ناراحتی او را فهمید، گوشواره‌اش را به او داد که فردا به مدرسه ببرد، اما حمید قبول نکرد و گفت: «فکر بهتری کرده‌ام». صبح که می‌خواستم بروم نان بگیرم صدایی را از زیر پله‌ها شنیدم که می‌گفت: «امروز باید از هم جدا بشویم». جلوتر که رفتم، دیدم حمید است که با دوچرخه‌اش حرف می‌زد.

دو روز بعد که برای نماز با حمید به مصلی رفتیم، زودتر از من خود را به امام جمعه رساند و پول دوچرخه‌اش را که فروخته بود، برای کمک به رزمندگان به او داد.

خوب بچه‌ها! به رفتار حمید چه می‌گوییم؟ «ایثار» یا «فداکاری»، یعنی آن چه خودمان نیاز داریم به افراد محتاج‌تر بدھیم. می‌دانید مهم‌تر از ایثار مال چیست؟ بله! «ایثار جان»، به کسی که در راه خدا از جان خود می‌گذرد، چه می‌گویند؟ «شهید»<sup>(۱)</sup>

خوب بچه‌ها! می‌دانید امام حسین علیہ السلام و یارانش در چه روزی شهید شدند؟ بله عاشورا

علم معلم این مدرسه چه کسی است؟ امام حسین علیہ السلام

آیا شاگردان این مدرسه را می‌شناسید؟ بله، چند نفر را نام ببرید؟ حضرت عباس علیہ السلام حضرت علی اکبر علیہ السلام حضرت قاسم علیہ السلام، علی اصغر علیہ السلام و... یکی از آن‌ها که شما نام نبردید، نوجوانی است که من ماجرایی از او نقل می‌کنم تا شما نام او را حدس بزنید.

روز عاشورا هوا به شدت گرم بود. به واسطه گرمی هوا و نبودن آب، آثار خستگی و تشنگی در چهره امام دیده می‌شد. امام حسین علیہ السلام از همان جایی که ایستاده بود، نگاهی به کوفیان و نگاهی دیگر به اردوگاه خویش افکند که ناگهان سنگی بر پیشانی حضرت فرود آمد. خون چهره‌اش را پوشانید. تا خواست چشم و چهره خود را از خون پاک کند، تیری از فاصله نزدیک بر سینه امام نشست. دست به سوی آسمان بالا برد و فرمود: «خدایا می‌دانی این گروه کسی را می‌کشند که بر روی زمین فرزند پیامبری جزا نیست.» در این هنگام نوجوانی که در اردوگاه حسینی بود با دیدن این صحنه، طاقت از دست داد

۱- سوره آل عمران / ۱۶۹ (ولاتحسین الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً).

و به سوی امام دوید. او خود را در آغوش امام انداخت. یکی از دشمنان شمشیرش را بلند کرد و با نعره‌ای پایین آورد. او با شنیدن این صدای روی برگرداند و تنها کاری که توانست انجام دهد این بود که دست خود را جلو آورد تا نگذارد امام حسین علیه السلام آسیبی ببیند. شمشیر دست او را قطع کرد.

امام علیه السلام او را به سینه گرفت و فرمود: «ای فرزند برادر، برای سختی و دشواری صبر کن و آن را خیر و سعادت به حساب بیاور.»<sup>(۱)</sup> این نوجوان یازده ساله شهید شد. چه درسی از این ماجرا گرفتید؟

حالا بگویید اسم این مبارز شهید چه بود؟<sup>(۲)</sup>



او عبدالله پسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود.

بله! بچه‌ها یک نوجوان دیگر هم بود به نام عبدالله که او هم در این راه ایثارگری کرد. آیا او را می‌شناسید.<sup>(۳)</sup>

بله! عبدالله بن مسلم. خوب بچه‌ها! حالا نوبت مسابقه است، اول یک معما از شما می‌پرسم تا آماده مسابقه شویم.

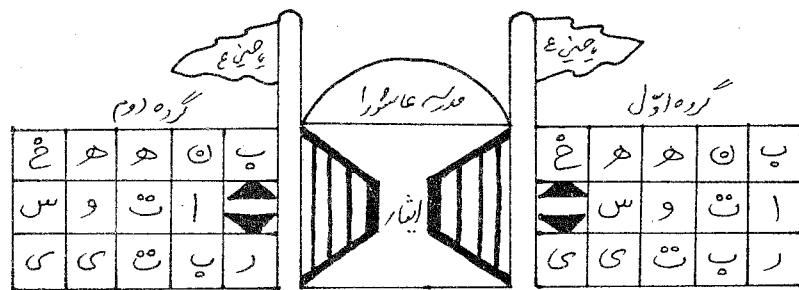
۱- این اثیر: «الكامل في التاريخ»، دارالكتاب العربي، بيروت، ۱۴۰۰ق، ج ۳، ص ۲۹۴ (با اندکی تصرف).

۲- مریم مانند شکل، عبدالله بن — و حسن را بنویسد و جای دیگری علامت سؤال بگذارد.

۳- در اینجا مریم مسلم را کنار علامت سؤال بنویسد.

کدام «سه» است که هیچ وقت «چهار» نمی‌شود.

بله! مدرسه



دو گروه از دوستان شما با هم مسابقه می‌دهند.

هر گروه، حرف اول (ب) را نوشته، سه خانه بشمارد و حرف سوم را کنار

۱- مرتبی هنگام پرسیدن معماً مشغول آماده کردن جدول بشود.

حرف قبلی قرار دهد تا پیام را که سخنی از امام علی علیه السلام است. درست شود. (۱)

من عربی آن پیام را برای شما می نویسم: «الایثار احسن الاحسان» (۲)

خوب بچه‌ها! آیا می‌توانید یک نوع ایثاری که در باره نجات جان گروهی از انسان‌ها بود و آن را در کتاب‌های درسی خوانده‌اید، مثال بزنید؟ بله! به طور قطع جریان «ریزعلی خواجوی» - با فداکاری، جان انسان‌هایی را نجات داد - را خوانده‌اید. آیا از دوران دفاع مقدس هم خاطره‌ای دارید؟ آیا می‌توانید نمونه‌ای از ایثار روزمندگان را نام ببرید؟ بله! در آن زمان که کشور ما در خطر بود و دشمن می‌خواست مملکت ما و دین ما را نابود کند، مردم فداکار ما جهت دفاع از دین و کشور خود در مقابل دشمن ایستادگی و فداکاری کردند. در بین آن‌ها نوجوانانی هم بودند.

آیا می‌توانید یکی از آن نوجوانان که امام خمینی(ره) او را رهبر خود خواند، نام ببرید؟

بله، «شهید محمد حسین فهمیده»

شهدای انقلاب و این شهید نوجوان از چه کسانی الگو گرفتند؟  
از کربلا و شهدای آن که در بیان نوجوانان و کودکان هم بودند. آن‌ها علاوه بر ایثار جان خود، یک ویژگی مهم دیگری هم داشتند و آن این است.

۱- مرتبی پس از مشخص شدن برنده و تشویق نمودن او، عربی آن را نوشته یک بار بخواند تا بچه‌ها تکرار و بعد پاک کند تا بچه‌ها از حفظ بخرازند. پیام جدول (بهترین خوبی‌هast) با کلمه «ایثار» که در کتاب جدول نوشته شده ترکیب می‌شود. جمله کامل می‌شود.

۲- محمد تمیمی آمدی: «غزال‌الحكم و دررالکلام» دانشگاه تهران، ۱۳۶۶، ش. ۳، ج. ۲، ص. ۳۱

و فنا ← ۹۰۰

صد

این چه عددی است؟

اما من می خواهم ویژگی مورد نظر را با این عدد بنویسم. تا شما در باره این ویژگی فکر می کنید من ماجرا بی در این مورد برای شما می گویم:

«یاران امام حسین علیه السلام یکی پس از دیگری آمدند و از رهبر و دین خود دفاع کردند تا شهید شدند. همان طور که امام علیه السلام، یاران شهیدش را که روی زمین افتاده بودند، نگاه می کرد، مواطن خیمه ها هم بود. ناگاه چشمش به نوجوان یازده ساله ای افتاد که به طرف او حرکت می کرد. زره ای که بر تن او بود روی زمین کشیده می شد. او شمشیری هم در دست گرفته بود، اما نمی توانست به درستی حرکت کند. چرا؟ امام حسین علیه السلام چند قدم برگشت. او را شناخت و با مهربانی جواب سلامش را داد. فرمود: «برای چه بیرون آمده ای؟» او جواب داد که می خواهم با دشمنان بجنگم. امام علیه السلام دستی به سر او کشید و دست دیگر را به شانه او گذاشت و فرمود: «مادرت منتظر تو است، داغ پدرت که ساعتی قبل شهید شد، او را بس است. برو و مادرت را تنها نگذار.» پسر جناده که به یاد پدر شهیدش افتاد، حالت دگرگون شد. وی با اخلاص تمام به امام علیه السلام گفت: «به خدا مادرم

مرا فرستاده است.» امام علی‌الله<sup>علیه السلام</sup> که پاپشاری او را دید به او اجازه نبرد داد. او هم با خوشحالی به طرف دشمنان حرکت کرد و مثل همه شهیدان، جمله‌هایی را با خودش می‌خواند: «رهبر من حسین است و چه خوب رهبری! او مایه شادی قلب من است. علی و فاطمه پدر و مادر اویند. آیا نظیری برای او می‌شناسید» مادرش که در خیمه صدای او را می‌شنید، بیرون آمد. وقتی صدای بچه‌اش قطع شد، فهمید به وعده‌اش وفا نموده است. چوبی که خیمه را برپا می‌داشت، کند و فرمود: «آفرین ای پسرم، ای شادی قلبم... من پیروزی ناتوانم، اما از فرزند فاطمه<sup>علیها السلام</sup> حمایت می‌کنم»، او می‌خواست بر دشمن حمله کند که امام او را این کار بازداشت و در حق او دعا کرد.<sup>(۱)</sup>

بله بچه‌ها! این شهید نوجوان «عمرو» پسر جناده بود. ویزگی این شهید و مادرش در همه یاران امام حسین<sup>علیه السلام</sup> بود که من با عدد صد این ویزگی را می‌نویسم. بله!

### جای طرح

یعنی بر سر قول و عهد بودن و پایداری در دوستی.

خوب بچه‌ها! یاران امام علی‌الله<sup>علیه السلام</sup> چگونه وفاداری کردند؟

آن‌ها با چه اسلحه‌ای با دشمن جنگیدند؟

آن زمان نیزه، کمان و تیر بود.

همان طور که این نوجوان و سایر یاران امام حسین<sup>علیه السلام</sup> در عهدی که بسته بودند،

۱- محمد باقر مجلسی: «بحار الانوار»، الرفا، بیروت، ۱۴۰۳ق، ج ۳، ص ۴۵-۲۷، ۲۸-۱.

پابرجا بودند و حاضر نشدنند تسلیم زور و ستم شوند؛ زمان ما هم نوجوانان (وجوانان) فلسطینی با پیروی از دلاوری‌های شهدای کربلا در مقابل اسرائیل ظالم می‌ایستند و با سنگ مبارزه می‌کنند و حاضر نمی‌شوند وطن خود را در اشغال آن‌ها ببینند. شما هم شنیده‌اید که (جوانان) و نوجوانان فداکاری هم در بین آن‌ها هستند که با بستن مواد منفجره به خود، - مثل حسین فهمیده - عرصه را بر دشمنان اسلام تنگ نموده‌اند. این فداکاری‌ها را از مدرسه عاشورا آموخته‌اند. امام حسین علیه السلام در مورد وفاداری یاران خود چه جمله‌ای فرمودند؟<sup>(۱)</sup>

من سخن امام علیه السلام را به صورت پراکنده — نوشته‌ام. شما یک قلم و کاغذ بردارید و پیام را به دست آورید.



دو دقیقه وقت دارید این پیام را منظم کنید. خوب بچه‌ها وقت تمام شد.  
چه کسی آمده است پیام و سخن امام علیه السلام را بخواند؟ آمده‌اید یک بار با هم بخوانیم؟

۱- مرئی در این وقت شروع به نوشتن سخن امام کند. دانش‌آموزان این روش را در دوره استدایجی یادگرفته‌اند.

بله پس من می خوانم. بعد از خواندن من، همه با هم بخوانید.

نمی شناسم      یارانی

(۱) زیارت  
وفادارتر

۱- عربی سخن امام علی<sup>علیہ السلام</sup> جهت اطلاع مریٰ «الاعلم اصحاباً او فی من اصحابی». ابو مخنف الا زدی الكوفي: «وقعة الطف»، جماعة المدرسين، قم، ۱۳۶۷، ص ۱۹۷.



# مسابقات قرآنی



## طرح مسابقه

در این بخش ابتدا ۵ آیه از آیه‌های جزء اول تلاوت می‌شود. این آیه‌ها هر روز به طور مرتب توسط دانش‌آموزان تلاوت می‌شود تا در پایان دوره تمامی آیه‌های جزء اول روحانی شده باشد.

درس‌های قرآنی به صورت مسابقه اجرا می‌شود. سعی شده است در این مسابقه‌ها آیه‌های جزء اول به سه بخش تقسیم شده و در هر بخش از آیه‌های مورد نظر آن قسمت سؤال‌های مناسب طرح شود. توضیح اجرای هر مرحله از مسابقه در متن درس گنجانده شده است. مربی با دقّت در هنگام اجرای مسابقه به ثبت امتیازها می‌پردازد تا در پایان هر مسابقه گروه برنده را معرفی کند.

شایسته است مربی قبل از اجرای مسابقه به طور دقیق، مراحل مختلف مسابقه را مطالعه کند. این کار به مربی کمک می‌نماید تا علاوه بر تسلط بر مراحل مختلف مسابقه به طور دقیق امتیازهای هر گروه را ثبت و ضبط نماید.



### نام درس

حسین حقیقت

### نوید رستگاری

### موضوع

قرآن

### هدف کلی

دانش آموزان در این درس با بعضی از مفاهیم آیات سوره حمد و بخشی از سوره بقره آشنا می شوند.

### اهداف جزئی

دانش آموزان در این درس باموارد زیر آشنا می شوند:

۱. جایگاه افراد با ایمان

۲. علت پرستش خداوند

۳. تکبّر عامل انحراف

### هدف رفتاری (خروچی)

انتظار می رود در پایان درس دانش آموزان بتوانند به دستورهای قرآنی عمل کنند و با پرهیز از بدی همچون تکبّر و پیروی از شیطان خود را از عقوبت جهنم دور نگهدازند.

### روش های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (مسابقه، شعر، شعار و پرسش و پاسخ و...)

### (سانه های آموزشی

تخته و گچ، کارت



# نويه رستگاري

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدا

خدایی که شبینم از اوست، آفتاب از اوست

آتش و باد و خاک و آب از اوست

بیم و امید و مژده دیدار

آیه و سوره و کتاب از اوست

و با سلام به شما دانش آموزان خوب

در این شعری که از آقای نیک طلب، شاعر خوب کودکان برایتان خواندم کلمه کتاب

آمده بود.

چه کسی می‌داند نام این کتاب چیست؟  
بلی، قرآن

در طول دو هفته‌ای که گذشت، الحمد لله شما موفق شدید که ۵۰ آیه از قرآن را

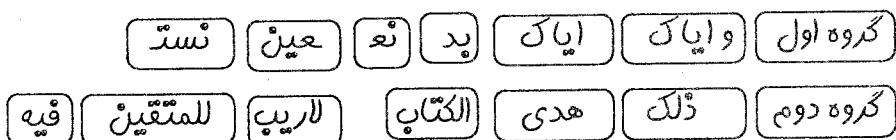
بخوانید. برای شما مسابقه‌ای تهیه دیده‌ایم که از دو گروه شرکت کننده می‌خواهیم که در

جایگاه قرار گیرنده. (۱)

مسابقه از چند مرحله تشکیل شده که برای هر مرحله ۱۰ امتیاز در نظر گرفته شده، در پایان هر کدام از گروه‌ها که امتیازش بیشتر باشد، برنده مسابقه خواهد بود.

### ۱. مرحله اول «مسابقه جورجین» است:

هر کدام از گروه‌ها در مدت ۲ دقیقه باید با توجه به آیه‌ای که روی تخته نوشته‌ام کلمات زیر را مرتب کنند تا آیه مورد نظر را به دست آورند.



شما هم بیکار ننشینید و دوستانتان را تشویق کنید: بچین بچین کنارهم

۲. در این مرحله هر کدام از گروه‌ها باید سریع بگوید من چه عددی هستم؟

گروه الف: تعداد آیات سوره حمد؟  
هفت

گروه ب: سلیمان پیامبر هنگام نزول قرآن؟  
چهل

۳. من کجايم؟

من که اینجا هستم، اما قرآن در آیه ۲۵ سوره بقره وعده داده است که افراد با ایمان و صالح به آنجا خواهند رفت؛ جایی که در باغ‌های آن نهرها جاری است و افراد برای همیشه در آن زندگی می‌کنند.

۱- مرتبی از میان افراد شرکت کننده دو گروه سه نفره را برای اجرای مسابقه انتخاب می‌کند.

بهشت

**گروه الف: اگر گفتید کجا یم؟**

مسجد

**گروه پ: معلم تشكیل نماز چماعت؟**

برای اینکه رفع خستگی شود و شمادانش آموزان حاضر در کلاس هم دو گروه شوید و

این شعار را تکرار کنید

تو بهترین کتابی

**گروه سمت راست: توبهترین کلامی**

تو مثل آفتابی

**گروه سمت چپ: در آسمان دلها**

بلی، قرآن بهترین کتاب است به بقیه شعر گوش کنید تا با این کتاب بیشتر آشنا شویم

**تمام سوره هایت**

**نوید رستگاری است**

و باغ آیه هایت

**پر از گل و قناری است**

برای دردمداران

تو بهترین دولی

**برای گم گشتن**

**یگانه، هنمایی**

اسد الله شعبانی

۴. حالا نوبت این رسیده که در مسابقه: «ضد مرا به من بگو» شکرت کنید.

کافر، بی ایمان

**گروه الف: ضد مؤمن**

آخرت

**گروه ب: صند دنیا**

۵. در این قسمت هر کدام از گروه‌ها باید یک آیه تلاوت کند و سپس به سؤال مربوطه

پاسخ دهند:

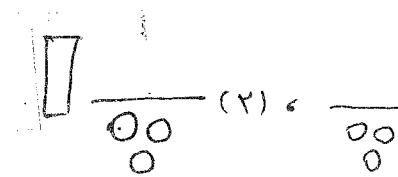
گروه الف: لطف کنید قرآن را باز کرده و آیه ۴۰ سوره بقره را تلاوت کنید.

در این آیه نام کدام قوم ذکر شده است؟  
بنی اسرائیل

گروه ب: شما هم قرآن را گشوده و آیه ۴۲ را تلاوت کنید.

در این آیه نام کدام دو فرع از فروع دین آمده آن دو را ذکر کنید؟  
نماز و زکات

۶. به کلمه‌ای که روی تخته می‌نویسم توجه کنید:



چه کسی می‌تواند حدس بزند چه کلمه‌ای است؟ (۱) ۰۰ ، (۲) ۰۰

کمی آن را تکمیل می‌کنم؟

و حالا , چی چرا؟

بلی، گروه الف به متنی که می‌خوانم دقّت کند و در پایان جواب دهد که چرا؟

خداؤند در آیات ۲۱ و ۲۲ سوره بقره می‌فرماید: «ای مردم، خدای خویش را بپرستید

که شما و گذشتگان را آفریده،... همان خدایی که زمین را بستر برای شما و آسمان را

سقف برای شما و از آسمان، آب را فرستاد و به وسیله آن میوه‌ها را پرورش داد.»

گروه الف: چرا باید خدا را پرستش کرد؟

چون خداوند ما را آفریده و نعمت‌های فراوان عطا کرده است.

گروه ب هم به متنی که می‌خوانم دقیق کند و در پایان جواب دهد که چرا؟

خداآوند در آیه ۳۴ سوره بقره می‌فرماید: «و هنگامی که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کنید، همگی سجده کردند جز شیطان که سریعچی کرد و تکبیر ورزید و از کافران شد.»

**گروه پ؛ چرا شیطان پدر آدم سجده نکرد؟**

حالا داستان این سجده نکردن را گوش کنید: هنگام آفرینش انسان، فرشتگان شاهد این صحنه بودند. پس از تکمیل خلقت آدم و بخشیدن حیات به آن، همه برای خدا و به خاطر آفرینش چنین موجودی مأمور به سجده شدن همه سجده کردند، مگر ابلیس.

خداآوند او را سرزنش کرد و گفت: «چرا در برابر آدم سجده نکردی و فرمان را نادیده گرفتی؟» شیطان گفت: «من از او بهترم، به دلیل اینکه مرا از آتش آفریدی و او را از خاک آفریدی.»

آن هایی که برای دیگران قیافه می‌گیرند و فکر می‌کنند که از دیگران برتر هستند، شیطان

**این کارشان شیشه کار کیست؟**

برای اینکه شیطان را از خود دور کنیم چه باید کرد؟

اعوذ بالله من الشیطان الرجيم

**پا گفتن چه حمله‌ای؟**

این دسته بگویید: ما پیرو قرآنیم

دسته دیگر بگویید: شیطان برو گمشو

حالا که شیطان را از خود دور کردیم، ببینیم وضعیت امتیاز دو گروه چگونه است؟

هر دو گروه را برای زحمتی که کشیدند با سه صلوات تشویق کنید.

نام درس

## راه سعادت

موضوع

فرآن

هدف کلی

دانشآموزان در این درس با بعضی از مفاهیم آیه‌های ۴۲ تا ۱۰۰ سوره بقره آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس با موارد زیر آشنا می‌شوند:

۱. علت نامگذاری سوره بقره

۲. ویژگی‌های افراد بنی اسرائیل

۳. سرانجام فرعون

۴. معجزه‌های حضرت موسی (ع)

هدف رفتاری (خروجی)

انتظار می‌رود که در پایان درس بتوانند علّت نامگذاری سوره بقره و قسمتی از تاریخچه قوم بنی اسرائیل را بیان کنند و با پرهیز از لجاجت و خودکامگی و پیروی از دستورهای خداوند، زندگی سعادتمندانه‌ای را برای خود ترسیم کنند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (بررسی و پاسخ، مسابقه، شعر و سرود و...)

رسانه‌های آموزشی

تخته و گچ، کارت



# راه سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدا

خدایی که با یاد او دلم می‌شود مهربان

خدایی که در هر کجاست زمین، توی دل، آسمان

با سلام به شما دانشآموزان قرآن دوست و قاری قرآن. بلى شما عزیزانی که در این

مدّت توانستید ۱۰۰ آیه از سوره بقره را تلاوت کنید. امروز نوبت مسابقه دیگری است که

ضمّن آن مروری به این آیه‌ها بکنیم. در این جلسه، ۶ نفر دیگر از دوستانتان که آمادگی

برای انجام مسابقه دارند، انتخاب شده‌اند. از آن‌ها می‌خواهیم که در جای مخصوص قرار

گیرند.

مسابقه این دفعه، مثل مسابقه قبلی است با کمی تفاوت.

۱- برنامه را با مرحله «جورچین» آغاز می‌کنیم.

من برای هر کدام از گروه‌ها، آیه‌ای را روی تخته می‌نویسم که هر کدام بایستی در

مدّت ۲ دقیقه، آیه را به دست آورند.

گروه الف: استعینوا بالصبر والصلوة (۱)

گروه ب: و بالوالدین احساناً (۲)



گروه الف:

گروه ب:

هر دو گروه را به جهت این که خیلی سریع کلمه‌ها را کنار هم قرار دادند و آیه را به دست آوردند با صلوات قرآنی تشویق کنید: «اللهم صل و سلم و زد و بارک علی رسول الله و آله الاطهار.»

۲- در این مرحله هر کدام از گروه‌ها به متن کوتاهی که می‌خوانم، گوش دهنده تا در پایان به سؤال‌ها جواب دهدند.

متن مربوط به گروه الف: فرعون، مردم مصر را به دو گروه تقسیم کرده بود:

الف - افراد بومی که تمام وسائل رفاهی و کاخ‌ها و ثروت‌ها در اختیار آنان بود.

ب - افراد مهاجر (بني اسرائیل) که به صورت برده‌گان و غلامان در چنگال آنان گرفتار بودند.

فرعون دستور داده بود که پسران آن‌ها را بکشند و دختران را برای خدمتکاری زنده

نگه دارند. خداوند این گروه رانجات داد، ولی پس از غرق شدن فرعون و یارانش در دریا، بنی اسرائیل به لجاجات ادامه داده و در مدت ۴۰ روزی که پیامبرشان به مناجات حق تعالی رفته بود، فریب سامری را خورده و مجسمه گوساله طلایی او را پرستیدند و به حرف‌های جانشین پیامبرشان، حضرت هارون علیهم السلام گوش ندادند. وقتی که پیامبرشان آمد، بسیار عصبانی شد و از آن‌ها خواست که از این کار زشتستان توبه کنند. (۱)

سؤال‌ها:

- پُنْي اسرائیل چِنْد کدام گروه پُونْد؟  
مهاجرین

- پیامبر پُنْي اسرائیل چِنْد روز در میان ۹۰ میلیون نیوَد؟  
۴۰ روز

- نام این پیامبر چیزست؟  
حضرت موسی علیهم السلام

- سر اچام قدر عون چه شد؟  
با یارانش در دریا غرق شد

- کار رُشت این قوم چه پُونْد؟  
گوساله پرستی (بت پرستی)

- هارون علیهم السلام چه نسبتی با حضرت موسی علیهم السلام داشت؟  
جانشین و برادر او بود

حالا نوبت گروه «ب» است که به متن مربوط به خودشان گوش کنند:

در یکی از گروه‌های ۱۲ گانه قوم بنی اسرائیل، شخصی کشته شد، ولی قاتل او پیدا نشد. هر گروه، دیگری را متهم می‌کرد. خدمت حضرت موسی علیهم السلام رسیدند تا قاتل را پیدا کند. حضرت موسی علیهم السلام گفت: «... خداوند دستور داده که گاو ماده‌ای را کشته و قسمتی از

بدن آن را به مقتول بزنند تازنده شده و خودش قاتل را معرفی کند.»  
 بنی اسرائیل بهانه‌جویی کرده، گفتند: «به خدایت بگو که چگونه گاوی باشد؟»  
 خداوند فرمود: «نه پیر باشد و نه خیلی جوان، هر چه زودتر به آنچه دستور داده شده  
 عمل کنید.»

آنان دوباره بهانه‌جویی ادامه دادند و گفتند: «این گاو چه رنگی باشد؟»  
 خدا فرمود: «به رنگ زردی که بینندگان را خوشحال و مسروک کند.»  
 دوباره پرسیدند: «این گاو برای ما مبهم شده و معلوم نیست، به پروردگارت بگو که برای  
 ما روشن کند چگونه گاوی باشد؟»  
 خدا فرمود: «گاوی باشد که برای شخم زدن رام نشده باشد و برای زراعت آب کشی  
 نکند. از هر عیوبی برکنار و حتی هیچ گونه رنگ دیگری در آن نباشد.»  
 بنی اسرائیل به دنبال گاو، تمام شهر را جستجو کردند تا به آن دسترسی پیدا کرند،  
 ولی باز مایل به کشتن آن نبودند، تا بالاخره او را کشتند.<sup>(۱)</sup>

سؤال‌ها:

- پنی اسرائیل از چند گروه تشکیل شده پودند؟
- گاو را برای چه علتی پاید می‌کشند؟
- کارزش پنی اسرائیل در پر اپر دستورهای خداوند چه پود؟
- برای پیداشدن قاتل بهانه‌جویی

- سه مخصوصیت این گاو را ذکر کنید؟

میان سال، زرد رنگ، کارنکرده.

- آیا پا یا قلنگ گاو، اپتدا راضی په کشتن آن پودند؟  
خیر

- نام سوره پا این داستان چه ارتباطی دارد؟

نام سوره از داستان گاو ماده (بقره) انتخاب شده است

از هر دو گروه تشکر می‌کنیم که تا به اینجا به سؤال‌ها خوب پاسخ دادند، آن‌ها را

تشویق کنید: «طیب، طیب اللہ احسنت، بارک اللہ»

۳- نام این مرحله قرائت است. در این قسمت گروه الف، قرآن را گشوده و آیه ۶۱ را

تلاؤت کند (واذا قلت... لطف کرده به ترجمه آیه توجه کنید).

سؤال:

پُلی اسرائیل درْهُواستَّ چه مُحْوِرًا کی کردنَد؟  
خیار، سیر، عدس و پیاز

گروه ب هم قرآن را باز کند و آیه ۸۳ را تلاؤت کند. (واذ اخذنا... شما هم به ترجمه آیه

توجه کنید.

سؤال:

پا مردم چگونه صحبت کنیم؟  
نیکو سخن بگوییم

۴- در این مرحله از هر یک از افراد هر گروه یک سؤال می‌پرسم که باید زود و سریع

جواب دهدند.

گروه الف:

فرشته وحی	نَقْرُ اول: حَضْرَتْ حِيدَرْيَلْ كیسَتْ؟
حضرت عیسیٰ علیہ السلام	نَقْرُ دوم: پیامبر مسیحیان کیسَتْ؟
انجیل	نَقْرُ سوم: نَام کتاب او چیسَتْ؟

گروه ب:

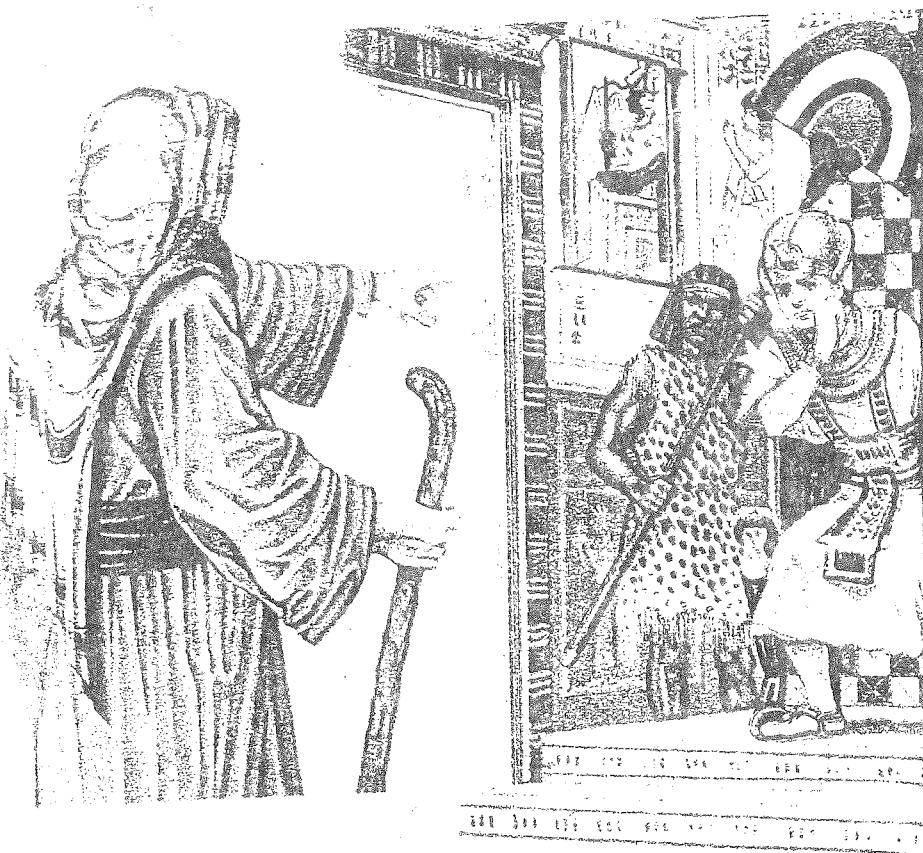
تورات	نَقْرُ اول: عصایی که اژدها شد معجزه کدام پیامبر بود؟ حضرت موسی علیہ السلام
طور	نَقْرُ دوم: نَام کتاب او چیسَتْ؟
	نَقْرُ سوم: نَام کوهی که حضرت موسی علیہ السلام پدای منجان په آن چهار قدم چه بود؟

دوستان شرکت کننده را با صلوات قرآنی تشویق کنید.

۵- این هم قسمت جدید مسابقه که هر کدام از گروهها با توجه به تصویری که به آن ها نشان می‌دهم باید پیرامون آن توضیح کوتاهی<sup>(۱)</sup> بدهنند.

۱- تصاویر مربوط به قرآن کلاس سرم ابتدایی است، توضیح کوتاه آورده شده جهت اطلاع بیشتر مرتبی محترم می‌باشد. در صورتی که دانش آموزان به قسمتی از این توضیح اشاره کردند قابل قبول است.

گروه الف:



حضرت موسی ﷺ به قصر فرعون رفت تا او را به پرستش خدای یگانه دعوت کند، ولی او نپذیرفت. حضرت موسی ﷺ هم دو معجزه به آن و اطرافیانش نشان داد یکی عصایش که تبدیل به ازدها شد و دیگری دستش را زیر بغلش کرد و بعد از لحظه‌ای بیرون آورده روشنایی خیره کننده‌ای به چشم حاضران تابید.

فرعون به درباریانش گفت در باره موسی چه نظری دارید؟ آن‌ها گفتند که موسی سحر و جادو کرده بگذار تا با جادوگران ما مسابقه دهد.

گروه ب:



حضرت موسى علیه السلام جادوگران را به خدای پرستی دعوت کرد ولی فرعون نگذاشت.  
جادوگران گفتند: اگر ما پیروز شدیم پاداشی خواهیم داشت؟ فرعون به آن‌ها وعده پاداش  
فراوان داد. جادوگران چوب‌ها و ریسمان‌های خود را به زمین افکنندند شبیه مار شد،  
موسی علیه السلام به دستور خداوند عصایش را انداخت تبدیل به اژدهای بزرگ شد و آن‌ها  
را بلعید، جادوگران به موسی علیه السلام ایمان آوردند.  
فرعون به آن‌ها گفت که دست از ایمان شان بردارند و آن‌ها را تهدید به قتل کرد. ولی  
جادوگران نپذیرفتند.  
حالا نوبت شما دانش آموزان خوب است که تابه حال هم خوب تشویق کرده‌اید و هم

مراهات جلسه را کردید. چه کسی می‌تواند بگوید که زنده شدن دوباره مردگان را چه معاد می‌گویند؟

برای چه افراد دوباره زنده می‌شوند؟ برای حسابرسی و پاداش ویا..

بلی ما در روز قیامت به نتیجه کارهایمان می‌رسیم، همگی شما با هم آن شعری را که با من در کمرکش کوه خوشحال می‌دویدم. شروع می‌شود را بخوانید.

من در کمرکش کوه

خوشحال می‌دویدم

نگاه از دل کوه

صدای پاشنیدم

وقتی که ایستادم

دیگر صدای نیامد

همراه ناله بار

صدای پا نیامد

وقتی که می‌دویدم

بر سلگهای انبوه

صدای پای خود را

من می‌شنیدم از کوه

مثل صدای کوه است

اعمال ما و دنیا

آبرد به سوی ما باز

هر کار رشد و زیبا

### جعفر ابراهیمی

حالا هم نوبت حسابرسی است. حساب چه کسانی؟

بلی حساب دو گروه را می خواهیم برسیم، چگونه؟ با جمع کردن امتیازات به دست آمده توسط هر گروه.

آن شاء الله که در روز قیامت همگی پیروزمند از مسابقه خارج شویم و خوشحال و خندان به سوی بهشت حرکت کنیم.

نام درس

## عطر قرآن

موضوع

قرآن

هدف کلی

دانشآموزان در این درس با بعضی از مفاهیم آیه‌های ۱۰۰ تا ۱۴۲ سوره بقره آشنا می‌شوند.

اهداف جزئی

دانشآموزان در این درس با موارد زیر آشنا می‌شوند:

۱. مسجد الحرام، مسجد الاقصی، مقام ابراهیم ﷺ

۲. آداب مسجد

۳. اسمی برخی از پیامبران الهی ﷺ

۴. آداب قرآن

۵. عامل آبادانی مساجد

هدف رفتاری (خروچی)

انتظار می‌رود که در پایان درس دانشآموزان بتوانند عامل آبادانی مساجد را بیان نموده و هنگام حضور در مساجد آداب آن را رعایت کنند.

روش‌های مناسب تدریس

۱. توضیحی ۲. فعال: (پرسش و پاسخ، مسابقه و...)

رسانه‌های آموزشی

کارت و تابلو



# عطر قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خداوند بخشندۀ مهریان

سلام عليکم

حال شما خوب است؟

آیا دوست دارید سؤالی از سؤال‌های دو جلسه قبیل بپرسیم؟ همه با دقیق گوش کنید.

این سؤال را هر کسی جواب دهد، می‌تواند یک شعر کوتاه،<sup>(۱)</sup> با نام، «عطر قرآن» را بخواند.

نام یکی از فرشته‌هایی را که رابط پین خداوندو پیامبران است، پوچیید؟

آفرین! کمی فکر کنید. یک راهنمایی می‌کنم. نام این فرشته در آیه ۹۸ سوره بقره آمده است. بله!

جبرئیل<sup>(۲)</sup>

این فرشته خدا، رساننده قرآن به پیامبر ﷺ است.

۱- مرتبی از قبل شعر را به صورت خوانا تهیه کرده و در اختیار دانش آموز قرار می‌دهد.

۲- جبرئیل یا جبراتیل (به زبان عبری یعنی مرد خدا) یا جبریل که همان روح الامین است. در تاریخ صدر اسلام وضو گرفتن را به حضرت پیامبر ﷺ یاد داد.

حالا شما که جواب دادی<sup>(۱)</sup> تشریف بیاور و این شعر را بخوان. تا ایشان تشریف می‌آورد با یک صلوات قرآنی جلسه را نورانی کنید. «اللهم صل و سلم و زد و بارک علی رسول الله و آلہ الاطهار.»

«عطر قرآن»

وقتی که قرآن فوایند دیروز

مادر بزرگ مهربانم

گفتum: «خدا یا دوست دارم

همراه او قرآن بفوانم.»

\*\*\*

مادر بزرگم سوره‌ای فوایند

از آن کتاب آسمانی

در خانه ما باز پیمید

انگار عطر مهربانی

\*\*\*

با این که من قرآن بفواندم

- 
- ۱- اگر کسی جواب نداد مرتبی از قبل با یکی از دانش‌آموزان هماهنگی می‌کند تا شعر را بخواند و یا خود می‌خواند.

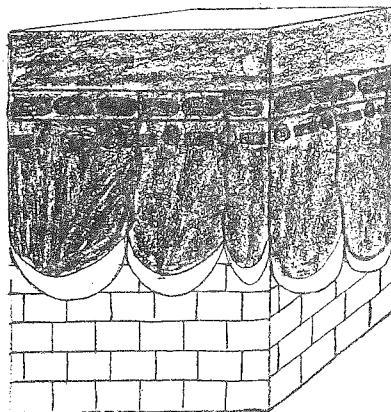
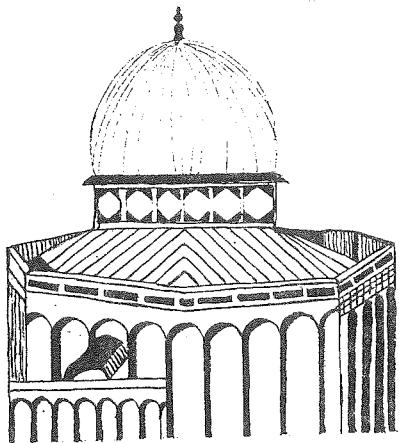
احسان کردم شاد هستم

مثل نسیم بیکاری

از غمبهای آزار هستم

«محمد رضا میرزا<sup>ی</sup>»

۱- حالا دو گروه «الف» و «ب» را انتخاب می‌کنم. از هر گروه ۳ نفری، سؤال‌هایی می‌پرسم، مثل: مسابقه‌های قبل. هر گروه با توجه به تصاویری که در تابلو نصب می‌شود. به سؤال‌ها پاسخ دهد و امتیاز خود را بگیرد.



(۱) مسجدالحرام (۵امتیاز)

- گروه الف: نام مسجد موردنظر را بگویید؟

- گروه ب: نام مسجد موردنظر را بگویید؟

مسجدالاقصی -قدس(۵امتیاز)

۱- مرئی امتیاز جواب سؤال را برای جواب دهنده‌ناظور می‌نماید و در جای مناسبی از تابلو می‌نویسد تا در پایان جمع آن را منظور کند.

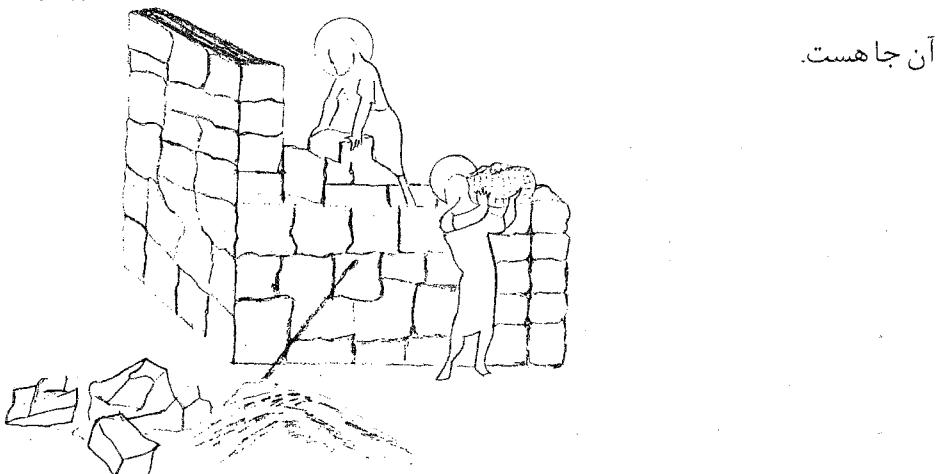
**سؤال از دانشآموزان (۱) (غیر از افراد دوگروه):**

به قرآن مراجعه کنید. با توجه به ترجمه آیه ۱۱۴ سوره بقره بگویید: به کسی که مانع نام و یاد خداوند در مساجد شود و در ویرانی اشان کوشش کند، چه می‌گویند؟ ظالم

**گروه الف: مسجد الحرام در کجاست؟**  
مکه (۵امتیاز)

**گروه ب: مسجد الاقصی در کجاست؟** بیت المقدس - فلسطین اشغالی (۵امتیاز)

آیا می‌دانید: مسجد الحرام جای بیش از پانصد هزار نفر نمازگزار را دارد. و چاه زمزم در



**۲- گروه الف - نام این مکان را بگویید؟ (با توجه به تصویر و آیه ۱۲۵ سوره بقره)**

**مقام ابراهیم ﷺ (۵امتیاز)**

**گروه ب - چه کسانی در حال پاکیزه کردن مسجد الحرام هستند؟ (با توجه به تصویر و**

**آیه ۱۲۵ سوره بقره)**

۱ - هر دانشآموزی که جواب سؤال را یافت، اجازه پنجه و جواب را بگوید.

### حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام (۵ امتیاز)

سؤال از دانش آموزان:

یکی از شعارهای اسلامی در باره نظافت را بگویید؟ بله! «النظافة من الايمان»

دو گروه شوید. گروه اول: «النظافة» گروه دوم: «من الايمان»

نظافت جزیی از ایمان است. مؤمن پا کیزه و تمیز است. کسی که در تمیز نگه داشتن مسجد تلاش کند، محبوب خداست. برای این که ما هم محبوب خدا باشیم، چه کنیم؟

گروه الف: - با **ض و و**<sup>(۱)</sup> وارد مسجد شویم. وضو(۵ امتیاز)

گروه ب: - هنگام ورود ابتدا پای **ار س ت** خود را داخل مسجد می گذاریم و

راست (۵ امتیاز) صلوات بفرستیم.

گروه الف: - در مسجد از **ل ن ب د** حرف زدن بپرهیزیم. بلند(۵ امتیاز).

گروه ب: - هنگام رفتن به مسجد **ل ا ب س** پا کیزه بپوشیم و خود را معطر کنیم. لباس (۵ امتیاز)

این تصویر<sup>(۲)</sup> مسجد قدس است. در حال حاضر قدس در کشور غاصب اسرائیل قرار

دارد. مسلمانان همه با هم کمک کنند تا قدس آزاد شود و به دامان مسلمانان و اسلام

برگردند.

۱- مریم از قبل کارت‌هایی را آماده کند که با حروف پراکنده، کلمه‌های مورد نظر را نشان دهد.

۲- مریم اشاره به تصویر مسجد الاقصی نماید.

ام تقولون ان ابراهیم و  
اسمعیل و اسحق و یعقوب و  
الاسپاط كانوا هوداً او نصارى  
قل أنتم أعلم ام الله و من  
اظلم من كتم شهادة عنده  
من الله و ما الله بغافل عما  
تعملون

قولوا امنا بالله و ما انزل  
الینا و ما انزل الى ابراهیم و  
اسمعیل و اسحق و یعقوب  
والاسپاط و ما اوتی موسی و  
عیسی و ما اوتی النبيون من  
ربهم لا نفرق بين احد منهم  
و نحن له مسلمون

گروه الف: نام پیامبرانی که در آیه ۳۶ آمده است، یکی یکی پگویید؟

۲ دقیقه فرصت دارید.

بله! حضرت ابراهیم علیہ السلام، حضرت اسماعیل علیہ السلام،  
حضرت اسحاق علیہ السلام، حضرت یعقوب علیہ السلام،  
حضرت موسی علیہ السلام، حضرت عیسی علیہ السلام (۱۰ امتیاز)

گروه ب: نام پیامبرانی که در آیه ۴۰ آمده است، پگویید؟  
بله! حضرت ابراهیم علیہ السلام، حضرت اسماعیل علیہ السلام، حضرت یعقوب علیہ السلام  
(۱۵ امتیاز)

گروه الف - پیامبر یهود و نصارا کیست؟

حضرت موسی علیہ السلام و حضرت عیسی علیہ السلام

گروه ب - پیامبرانی که نسبت بین آنها پدر و فرزند است، کدامند؟

حضرت ابراهیم علیہ السلام و حضرت اسماعیل علیہ السلام

حضرت یعقوب علیہ السلام و حضرت اسحاق علیہ السلام

حالاً نوبت جمع امتیازها<sup>(۱)</sup> است.

گروه الف: امتیاز

گروه ب: امتیاز

در پایان از گروه برنده<sup>(۲)</sup> می‌خواهم که یکی از افراد خود را انتخاب کند تا آخرین آیه از جزء اول را قرائت کند.

بله! یک صلوات قرآنی بفترستید: «اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزُدْ وَبَارِكْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَآلِهِ الْأَطْهَارِ»

آیه‌ی ۱۴۱: تلک امة.....

از افراد گروه‌ها تقاضا می‌شود به احترام قرآن بنشینند و به قرائت قاری محترم آقای ..... گوش فرا دهند و سکوت را رعایت کنند.

بله! آفرین

**حالاً چه کسی دوست دارد قاری قرآن شود؟**

به شعری که در باره قاری قرآن آمده است و دوست دیگر شما می‌خواند، گوش کنید.

قاری قرآن

دوست دارم قاری قرآن شوم

۱- مریبی در گوشاهی از تابلو می‌نویسد: گروه الف - گروه ب و زیر هر کدام امتیازهایی را که گرفته‌اند به صورت خوانا بنویسد.

۲- در صورتی که هر دو گروه امتیاز مساوی داشتند. مریبی خود آخرین آیه از جزء اول را قرائت می‌کند.

مثُل داراش بنزگم، مصطفی!

با صدای خوب و صوتی دلنشین

مثُل او قرآن بفوائم هر کجا

\* \* \*

خوب می‌دانم که آیات خدا

سینه‌ام را تور باران می‌کند

خواندنش هر کار دشوار مرا

مثُل آب خود را آسان می‌کند

\* \* \*

همنشین می‌شود در روز و شب

تاتریسم از فیال و فکر بر

غضبه‌ها را می‌تلاند از دلم

وقت تنهایی به دادم می‌رسد

«محمد رضا میرزاچی»

# داستان هفته



در پایان هر هفته یکی از داستان‌های کتاب را انتخاب کنید تا با توجه به شیوه‌های داستان‌گویی که در ره توشہ راهیان نور، ویژه بوستان نماز - تابستان سال ۱۳۷۹ - آمده است، به بیان داستان مورد نظر پردازید.

در این بخش مرّبّی محترم می‌تواند علاوه بر استفاده از مهارت‌های ابتکاری خود که بر اساس تجربه شخصی برای او فراهم آمده است از شیوه‌های آماده‌سازی قصه در فضای کلاس هم بهره ببرد و شرایط مناسب را به وجود آورد و به راحتی با مخاطب خاص خود ارتباط برقرار نماید.



## رهایی

مسلم ناصری

خدمتکار در سایه دیوار ایستاده و به تکه نان خشک خیره شده بود و به آن می‌اندیشید؛ تکه نان خشکی که مولایش به او داده بود نگه دارد تا برگردد. خدمتکار با دقت پشت و روی نان رانگاه کرد. فرقی باناهای معمولی نداشت. آن را بوکشید. بعد آن را جلو نور خورشید گرفت. ذرات غبار به خوبی رویش دیده می‌شد. هلال باناخن گلهای گوشه و کنار را تراشید و با آستین پیراهنش آن را تمیز کرد. سپس ذره‌ای از آن را کند. جوید و چشیدش. با تعجب شانه بالا انداخت. چند بار دهانش را مزه داد. فرقی باناهای دیگر نداشت. مگر اینکه مزه کهنگی می‌داد. زیر لب گفت: حتماً در این نان حکمتی است که پسر رسول خدا گفت نگهش دارم تا برگردد.

هلال کنار دیوار نشست. باز پشت و روی نان را وارسی کرد. احساس کرد که گرسنه است. صدای رودهاش بلند شد. وسوسه شد آن را بخورد؛ ولی نان را از لای دندانهایش برداشت و به مردی خیره شد که از وقتی امام به داخل خانه رفته بود، بِرِ نگاهش می‌کرد. بعد خود را به بی خیالی زد. اندیشید کمی از آن را می‌خورم متوجه نخواهد شد. بعد تکه‌ای از نان را با انگشتان سیاه و قوی‌اش جدا کرد و در دهانش گذاشت. به نظرش خوشمزه‌ترین نانی بود که تا به حال خورده بود. از گوشه دیگر آن مقداری کند. سپس با

احساس گناه دور تا دور آن را جوید و خورد. وقتی به خود آمد، دید فقط تکه کوچکی در دست دارد. با پشمیمانی و ترس آن را هم در دهانش انداخت.  
مردی که آن طرف میدان ایستاده بود، وقتی خدمتکار را دید که با نگرانی چیزی می خورد به طرف او آمد، پرسید: چه می خوری؟

- هیچی

- پس چرا دهانت می جنبید؟

- نان بود. مولايم داده بود.

- حالا کجاست آقایت؟

- به زودی می آید. رفت داخل خانه کار داشت.

مرد باز پرسید: راستش را بگو. چه دزدیده بودی و می خوردی؟  
رنگ هلال پرید. فکر کرد حتماً این مرد هم در باره آن نان چیزی می داند. مود سر تا پای هلال را برانداز کرد. هلال می خواست چیزی بگوید که با دیدن امام ساکت شد. ته دلش می لرزید. از این که نان را خورده بود پشمیمان بود. مرد سلام کرد. دستان خیس امام زیر نور خورشید برق می زد. تازه صورت نورانی اش را شسته بود. مرد جلو رفت به هلال اشاره کرد تا چیزی بگوید. امام پرسید: تکه نان کجاست؟

مرد از اینکه فهمید هلال واقعاً نان خورده با خیال آسوده نفسی کشید. هلال آب دهانش را با ترس فرو داد. دهانش هنوز بوی نان می داد. لبیش را گزید و با صدای لرزانی ترholm آمیز گفت: «خوردمش. آقا» و منتظر ماند تا حضرت او را سرزنش کند؛ ولی امام

ساکت نگاهش کرد. سیبک سیاه و درشت گلوبه هلال پایین رفت اما بالانیامد. امام وقتی  
ترس او را دید، گفت: به خدا تو آزادی!

دهان هلال باز ماند. دندانهای شیری رنگش درخشید. چه می‌شنید؟ مرد که از  
تعجب، ابروانش را درهم کشیده بود، گفت: آقا، او نان شمارا خورده حالا آزادش می‌کنید.  
امام به طرف هلال رفت. او ساکت ایستاده بود؛ گویا خشکش زده بود. فقط چشمان  
درشت و پرآبش چون دکمه الماس می‌درخشید. امام دست روی شانه خدمتکارش  
گذاشت و رو به مرد گفت: بلی، از پدر بزرگم، پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت هر کس تکه  
نان افتدۀای را بردارد، پاکش کند یا بشویدش سپس آن را بخورد، لقمه به معدهاش  
داخل نمی‌شود مگر اینکه خداوند او را از آتش جهنم آزاد می‌کند.  
بعد حضرت از هلال خواست که برود زندگی تشکیل دهد و آزادانه برای خود کار کند.  
هلال که فکر نمی‌کرد به خاطر تکه نان خشکی آزاد شود، زانو زد و قدمهای امام حسین را  
غرق بوسه کرد و گفت: چه دیر شمارا شناختم، آقا جان!



## مهمان کوچک

کسی آهسته و ملایم مشت بر در می‌کوبید. ام سلمه برخاست. چه کسی بود که چنین

آرام در می‌زد. وسط حیاط ایستاد و به اتاق پیامبر که آفتاب گرمی بر آن تابیده بود، نگاهی

کرد. نقاب را روی چهره‌اش انداخت. حیاط ساکت و خلوت بود. آرام به طرف در رفت.

می‌خواست از پشت در بگوید که اگر با پیامبر کاری دارد او در حال استراحت است که

صدای کودکانه ولی آشنایی را شنید. یکی از پسران فاطمه با شیرین زبانی سراغ پدر

بزرگش را می‌گرفت. ام سلمه لبخندی زد. لحظه‌ای پشت در مکث کرد. باز صدای کودک،

فضا را عطرآگین کرد؛ صدای زیبای حسین بود. دلش نیامد او را برگرداند. در چوبی را

آهسته گشود. فرزندان علی را دوست داشت. با دیدن حسین زانو زد. کودک سلام کرد و

پرسید که پدر بزرگ اینجاست؟ ام سلمه موهای نرم وابریشمی حسین را نوازش کرد با

مهربانی در چشمان درشت و دریایی او لبخندی زد. نمی‌خواست حسین را برنجاند. فکر

کرد اگر چه پیامبر اجازه نداده کسی مزاحمش شود، می‌تواند با پذیرایی از مهمان

کوچکش خوشحالش کند. ام سلمه کوچه آفتاب گرفته و خلوت را از نظرگذراند. بعد مج

دست حسین را گرفت. کاش فرزندی به شیرینی حسین می‌داشت!

حسین دنبال پدر بزرگ می‌چرخید. حیاط ساکت و آرام بود آفتاب نیمی از دیوارها را

فرش کرده بود. ام سلمه پنجه‌های گرم و نرم حسین را با محبت فشار داد و خندید و هر دو به طرف اتاق خالی رفتند. او همان طور که تُشك نوی را که تازه درست کرده بود پهنه می‌کرد در جواب نوه پیامبر گفت: «الآن می‌آید، پسرم» بعد از او خواست که روی آن بنشینند. متکایی هم آورد تا به آن تکیه دهد.

حسین باز سراغ پدر بزرگ را گرفت. ام سلمه در آستانه در ایستاد و گفت: «استراحت می‌کند، عزیزم! بنشین تا برایت سیب و انار بیاورم.» و از اتاق خارج شد.

حسین برخاست و به طرف پنجره رفت. دستهایش را به لبه آن گرفت و حیاط را با دقق نگاه کرد. چند مرغ سفید با خروسی سرخ رنگ در سایه نخلها خاکها را پس و پیش می‌کردند. خروس بالهایش را گاهی از هم باز می‌کرد و از مرغها می‌خواست فضولی نکنند. حسین لبخندی زد و به اتاقی چشم دوخت که حس می‌کرد پدر بزرگ در آنجاست. گنجشکی که لبه بام نشسته بود، جیک جیک کنان پرده و لایه لای شاخ و برگ نخل ناپدید شد.

حسین طاقت نیاورد. خیلی دلش برای پدر بزرگ مهربانش تنگ شده بود. از صبح او را ندیده بود. از اتاق بیرون آمد. از کنار دیوار، آهسته به طرف اتاقی رفت که هرگاه می‌آمد پدر بزرگ را در آنجا می‌دهید. از کنار باغچه گذشت. صدایی از اتاق کناری می‌آمد. ام سلمه، همسر پدر بزرگش حتماً دنبال چیزی می‌گشت. از پله‌های گلی بالا رفت و دست به ستون ایوان گرفت و از پنجره سرک کشید. جلوتر رفت. پدر بزرگ دراز کشیده بود. آفتانی که از پنجره به داخل می‌تابید، صورت پدر بزرگ را پوشانده بود. احساس کرد پدر بزرگ

می خندد. یک لحظه مانده بود برود تو یا نه. در آستانه در ایستاد. سایه اش قد کشید و چهره پیامبر ﷺ را سایه کرد. حسین او را صدا زد وقتی دید ساكت است و به آرامی نفس می کشد، داخل شد. خیلی دوست داشت در آغوش پدر بزرگ بخوابد. کفشهایش را بیرون آورد دوباره پیامبر را صدازد. یک لحظه پلکهای پدر بزرگ را دید که از هم باز شدند و چشمان زیبای او درخشیدند. لبخندی زد. پدر بزرگ همان طور که دراز کشیده بود، اشاره کرد نزدش برود.

وقتی حسین به نزدیک پیامبر ﷺ رسید، حضرت بازوan کوچک او را گرفت و روی سینه اش نشاند. حسین به شیرینی عسل خنده دید.

ام سلمه که سبدی پر از انار در دستش بود و تازه از انباری بیرون آمده بود، با شنیدن صدای خنده حسین از اتاق پیامبر، ایستاد. چشمانش را بست و سری با تأسف تکان داد و آندیشید. نباید حرف پیامبر را فراموش می کردم؛ اما خنده حسین دلداری اش داد. با سبد انار از پله ها بالا رفت. یک لحظه از پنجه چهره ماهگون نوه پیامبر را دید که پیامبر بر پیشانی اش بوسه می زد. احساس اندوهی که قلبش را می فشرد، از بین رفت. با خود گفت: چه بهتر که از این میوه بهشتی، بهترین مردم روی زمین با هم بخورند.

بعد سلام کرد. صورت شاداب و کوچک حسین که چون گل تازه شکفته ای با طراوات بود، به طرف او چرخید. ام سلمه به چهره خوشحال حسین لبخندی زند و داخل شد. احساس می کرد که اگر خودش هم پسری داشت باز هم حسین را صدها بار بیشتر از او دوست می داشت.



مسلم ناصری

## هدیه‌ای از بهشت

نسیم بوی شکوفه و بهار می‌آورد. گنجشکان جیک جیک کنان، سرمست از لبه دیوارها روی تک نخل وسط حیاط می‌پریدند. بعد یکباره از لای به لای شاخ و برگ نخل شادی کنان به هوا می‌پریدند، در آسمان اوج می‌گرفتند و رسیدن بهار را به همه خبر می‌دادند؛ اما در خانه علی از خنده و خوشحالی بچه‌ها خبری نبود. حسن و حسین گوشه‌ای نشسته بودند و با اندوه و چشمانی اشک‌آلود به مادرش نگاه می‌کردند که مشغول آسیاب کردن گندم بود. دانه‌های زرد و درشت گندم لای سنگ‌های دستاس له می‌شدند و چون آبشار نرمی بیرون می‌ترویدند. صدای ملايم و یکنواخت دستاس حیاط را پُر کرده بود.

فردا، عید بود و فاطمه، دختر پیامبر مشغول تهیه نان تازه بود. کيسه گندم تمام شده بود. فاطمه آخرین مشت گندم را در سوراخ دستاس ریخت و دسته چوبی آن را چرخاند. حسین که کوچتر از حسن بود، از کنج دیوار برخاست و پیش آمد، اشک در چشمانش حلقه زده بود. با صدای بعض آلودی گفت: مادر، فردا عید است. پس لباسهای نو ما کجاست؟

فاطمه سریلنگ کرد. چشمان دریایی اش پُر از اندوه بود. نمی‌دانست چه به پیسانش

بگوید. وضع شان چندان خوب نبود. سکه هایی را که کنار گذاشته بود، دیروز به زن فقیری بخشیده بود که صبح زود گریان پیش او آمده بود و خواسته بود کمکش کند تا فرزندان بی پدرش پیش بچه های دیگر سرافکنده نباشند. با صدای حسن به خود آمد. تبسیمی شیرین کرد. دسته پارچه بسته دستاس را رها کرد. حسین را در آغوش گرفت و بوسید. حسن گفت: همه بچه های مدینه از حالا لباسهای نو پوشیده اند.

فاطمه دست حسن را گرفت و او را نشاند. با محبت دستی به موهای نرم و لطیف او کشید. سپس سرش را بوسید. اشک در چشمانش حلقه زد. کاش شوهرش می بود و چیزی می گفت؛ اما او تنها بود و پسران دلیندش. یک لحظه گویا به دلش الهام شد تا سخنی بگوید و دل کودکانش را شاد کند. همان طور که با مهربانی آن دو را نوازش می کرد، گفت: لباس شما هم نزد خیاط است، مادر جان!

حسین ناباورانه سر بلند کرد. چهره کوچک به اشک نشسته اش غرق خنده شد. حسن که باور نمی کرد با چشمان پرسانش سؤال کرد: پس کی آماده می شود.

فاطمه دوباره آن ها را بوسید و گفت: هرگاه دوخت شما آنها را می پوشید.

حسین چون پرنده کوچکی دسته ایش را باز کرد و صورت مادر را بوسید. حسن که شگفت زده بود، به چهره مصمم مادر خیره شد. آیا به آنها دروغ می گفت؟ ولی تا بحال هرگز دروغی از او نشنیده بود. حتماً می خواست سرشان را گرم کند.

فاطمه لبهای حسن را بوسید. بعد از هر دو پرسش خواست بخندند و مادر را خوشحال کنند. وقتی غم و اندوه از چهره معصومشان پر کشید، از آنها خواست تا بروند

بازی کنند.

هر چه به غروب نزدیکتر می‌شد، دل نگرانی فاطمه بیشتر می‌گردید. فردا عیید بود و او نمی‌دانست چه جوابی به فرزندانش می‌داد. خمیر کرده و نان پخته بود و در فکر آنها بود. سری به تنور زد. بوی گرده‌هایی که در تنور بود، آرام آرام در حیاط می‌پیچید. نگاهی به حسن و حسین گرد که گوشه‌ی حیاط سرگرم بازی بودند. رفت و ضوگرفت و به سوی اتاق رفت و مشغول راز و نیاز با خدا شد. غم دلش را با او در میان گذاشت. وقتی سر از سجده برداشت از پشت پرده اشک حسن و حسین را دید که در چهارچوب در ایستاده‌اند. برخاست، اشکهایش را پاک کرد. پسرانش را در آغوش گرفت و به آخرین پرتوهای آفتاب خیره شد که با شتاب از لبه‌ی بام برچیده می‌شدند. حیاط رو به تاریکی می‌رفت. بوی نان پخته در حیاط پیچیده بود. فاطمه به سوی تنور به راه افتاد. هنوز به تنور نرسیده بود که صدای در بلند شد. حسن دوید و در را باز کرد. پدر بود. حسین به سوی او دوید و در باره لباس تازه‌اش با او صحبت کرد. لحظه بعد هر سه وضوگرفتند تا نزد پدر بزرگ به مسجد بروند و پشت سر او نماز بخوانند.

شب به آرامی پرده تیره‌اش را بر سر مدینه می‌کشید. فاطمه وسط صحن حیاط ایستاده بود و به ستارگان چشم دوخته بود. آهی کشید و اندیشید خدایا خودت کمک کن. بعد تشتبه را که به دیوار تکیه داشت، برداشت و به طرف تنور رفت و نانها را که در حرارت گداخته‌های آتش بریان شده بود، یکی یکی از جداره‌ی تنور جدا کرد و در تشتبه گذاشت. بعد آن را روی سرگذاشت و به طرف اتاق رفت. حیاط ساکت و آرام بود. جیک

جیک گنجشکان تمام شده بود. آرامش عجیبی حکمفرما بود. هنوز در فکر سخنی بود که به حسن و حسین گفته بود. چه کسی به او گفته بود که خیاط برای کودکانش لباس می‌دوزد؟ احساس می‌کرد در آن لحظه یک نفر این سخن را به او الهام کرده بود. نان‌ها را در سفره گذاشت و بعد ایستاد به نماز.

هنوز نماز فاطمه تمام نشده بود که حسن و حسین شادی کنان وارد اتاق شدند. بعد علی آمد تو. فاطمه نمازش را سلام داد. سپس چراغ را وسط اتاق گذاشت. متکایی برای شوهرش کنار پنجره به دیوار تکیه داد. بعد سفره را آورد و غذا خوردند.

شب به سختی برای فاطمه می‌گذشت. حسن و حسین گاهی با پدر بازی می‌کردند و گاه به سوی او می‌آمدند و پیوسته می‌پرسیدند که خیاط کی لباس‌هایشان را خواهد آورد. بعد از شام، ناگهان صدای در بلند شد. کسی شبیه پدر در می‌زد. فاطمه بلند شد و به سوی در رفت. بوی عطر خوشی خیاط را پُر کرده بود. حتماً پیامبر ﷺ بود. فاطمه وقتی در را گشود، با شگفتی مرد چهارشانه و سفید پوش را در آستانه در دید. پرسید: تو کیستی؟

صدای مرد جور دیگری بود. نرم و لطیف بود.

- خیاط هستم، دختر پیامبر! جامه‌های حسن و حسین را آورده‌ام.

سپس سبد کوچکی را که در دست داشت، دراز کرد و گفت: «این لباس‌ها برای حسن و حسین است.» بعد فوری برگشت و در تاریکی ناپدید شد. فاطمه می‌خواست چیزی بپرسد که دیگر او را ندید.

صبح زیبایی بود. همه شاد و خوشحال بودند. حسن و حسین لباس‌های زیبا و نو را پوشیده بودند و چون دو گنجشک شاد، پیشاپیش پدر و مادرشان می‌دوییدند و به خانه‌ی پیامبر می‌رفتند. مدینه حال و هوای دیگری داشت. مردم لباس‌های رنگارنگ و نو پوشیده بودند. بوی عطر کوچه‌های خیس را خوش بو کرده بود؛ خیس از بارانی که دیشب باریده بود. فاطمه چشم از فرزندانش برنمی‌داشت. لباس‌های آن دو زیبایی خاصی داشت. او هنوز در فکر پیراهن‌های آنها بود؛ لباس‌های سفید و زیبایی که تا به حال نظیر آن را در هیچ دکانی ندیده بود.

وقتی به خانه پیامبر رسیدند، حضرت با دین‌شان به آنها خوش آمد گفت. صحن حیاط آب و جارو شده بود. بوی کاهگل فضا را پُر کرده بود. حیاط خلوت و ساکت بود. حسن و حسین که از داشتن لباس‌های زیبا به خود می‌بالیدند، به طرف پدر بزرگ دویدند. پیامبر خم شد و گونه‌های نوه هایش را بوسید و آن را در آغوش گرفت. سپس به دخترش نگاه کرد و گفت: فاطمه جان! خیاطی را که لباسها را آورد شناختی؟ فاطمه با شگفتی به چهره پدرش نگاه کرد. در میان خنده و شادی حسن و حسین گفت: به خدا سوگند نه.

پیامبر نوه هایش را روی دوش نشاند و گفت: دخترم او خیاط نبود، بلکه رضوان، خزینه دار بهشت بود.



## بهارک

مسلم ناصری

دیگر برف نمی‌بارید. کبوتر از لانه‌اش بیرون آمد و لبه پنجه نشست. بی‌بی بانو داشت برای مرغ و خروس‌ها گندم می‌ریخت. کبوتر بق بقو کرد. بی‌بی بانو به طرف او برگشت. کبوتر با التماس نگاهش کرد. بی‌بی بانو کاسه دان را به ایوان گذاشت، جلوتر آمد و گفت: «باز چه شد، بهارک؟» کبوتر به دانه‌های گندم نگاه کرد که مرغ و خروسها سعی می‌کردند زودتر بخورند. گفت: «می‌خواهم برگردم.»

بی‌بی بانو با تعجب گفت: «برگردی!»  
- دلم برای لانه‌ام تیگ شده. از تنها بی خسته شده‌ام.  
بی‌بی بانو اشکش را پاک کرد و گفت: «صبر نمی‌کنی تا پسر من برگردد؟ آخر او....»  
کبوتر روی شانه بی‌بی بانو پرید و با اندوه گفت: «تاکی؟ چند سال است که از او خبری نشد.»

- اگر باید و ببیند که تو نیستی؟

بهارک سرش را زیر بالش فرو برد. گویا می‌خواست اشکش را پاک کندا بق بقو کرد: «پسر تو به گردن من حق دارد. او بود که جان مرا نجات داد؛ اگر نه آن قدر خون از بالم می‌ریخت که می‌مُردم.» لحظه‌ای ساكت شد. بی‌بی بانو آرام اشک می‌ریخت. ادامه

داد: «وقتی لانه‌ام را پیدا کنم، به دنیالش می‌روم و می‌گویم که منتظرش هستی.» بعد پرواز کرد. از روی درخت توت سفیدپوش گذشت. در آسمان معلق<sup>(۱)</sup> زد و دور و دورتر شد. بی‌بی با نو با گوشه چارقد اشکش را پاک کرد و داخل اتاق شد.

بهارک پرواز کرد. پرید و پرید. از کوهها گذشت. رودخانه‌ها چون کرمی، روی زمین ووئل می‌خوردند. هوا گرم شده بود. خورشید به طرف مغرب می‌رفت که بهارک رسید. پایین و پایین‌تر آمد. قلبش فرو ریخت. احساس غم کرد. از وقتی رفته بود، آن جا خیلی تغییر کرده بود. نخلها شاخه و برگ نداشتند. نی‌ها سوخته بودند. به جای بوته‌هی رنگارانگ گل، صحراء پُر از چاله‌های کوچک و بزرگ بود. این طرف صحراء را گشت. به آن طرف رفت؛ اما از لانه‌اش خبری نبود. خسته شده بود. هوا کمی تاریک شده بود. آرام پایین آمد و روی شاخه درختچه‌ی گزی نشست. باناراحتی بق بقو کرد. درختچه گز<sup>(۲)</sup> گفت:

«چی شده خوش خبر؟»

- لانه‌ام را نمی‌توانم پیدا کنم.

- کجا بوده؟

- همین اطراف، کنار آب. هیچ نانی از لانه‌ام نیست.

- امشب بیا پیش من. فردا که آفتاب درآمد، می‌توانی دنبال خانه‌ات بگردی.

- پشتک زدن

- درختی دارای برگ‌های ریز، بیشتر در شوره‌زار می‌روید، دارای خوش‌های گل سفید یا سرخ است.

کبوتر زیر درختچه گز خزید. خاکه را کمی کنار زد تا استراحت کند. لحظه‌ای گذشت. می خواست خوابش ببرد که بوی آشنا بی حس کرد. به اطراف نگاه کرد. جز پوتین مچاله شده‌ای ندید. پوتین تا خورده بود و کمی دورتر افتاده بود. بهارک نزدیکش رفت. بوی حامد، پسر بی بی بانو را می داد. همان کسی که او را از میان برفها برداشته و به جای گرمی برده بود. زخم بالش را خوب کرده و آب و دانه‌اش داده بود. دور پوتین چرخی زد. روی شاخه درختچه گز پرید. اطراف را جستجو کرد. بعد به آسمان نگاه کرد. ستاره‌ها آن قدر پایین آمده بودند که میتوانست چند تا ستاره بجیند؛ اما دیگر گرسنه نبود. از این شاخه به آن شاخه می پرید. «گز» وقتی او را نگران دید، پرسید: «دنیال چیزی می گرددی؟»

بهارک باز هم به اطراف نگاه کرد و گفت: «مگر از وقتی که من رفته‌ام. کسی به این صحرزا آمده است؟»

درختچه‌ی گز موهاش را با باد شانه کرد و گفت: «کاش می‌ماندی و با چشم خودت می‌دیدی! با آن که من عمر زیادی ندارم، چیزهای عجیبی دیده‌ام. همه جور آدم دیده‌ام، پیر، جوان و... این پوتین هم یادگار یکی از همانهاست.»

درختچه گز که ساکت شد، بهارک به پوتین نزدیک شد و دوباره آن را بویید. نه، اشتباه نکرده بود. بوی حامد را می‌داد. با خود گفت: «او کجا اینجا کجا؟» بعد پرسید: «آیا چشمانش آبی بود؟»

درختچه گز نفسی تازه کرد و گفت: «یکی. دو تا که نبودند. خیلی زیاد بودند. یک شب

که هوا ابری بود آمدند. تاریک بود. من با صدای پاها یشان بیدار شدم. آهسته از جلو من گذشتند. دست هر کدام چیزی بود که بعدها فهمیدم اسمش تفنگ است. اول همه جا ساکت و تاریک بود. یک دفعه زمین لرزید. صدای وحشتناکی بلند شد. سپس هوا آتش گرفت. چند تا از شاخه‌های من هم سوخت. آنها شروع به دویدن کردند. فریاد می‌زدند. می‌دویدند. عده‌ای هم می‌افتادند. صدای عجیبی شنیده می‌شد. تق. تق. تق. بامب. سوت. تق. تق. یکباره یک نفر کنار من افتاد، ناله‌ای کرد و دور خود پیچید. شاخه‌های مرا چنگ زد. خیلی جوان بود. او می‌نالید. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. سرم را خم کردم. از سینه‌اش خون می‌آمد.

کبوتر که چشمان گرد و دکمه‌ای اش می‌درخشید، با ترس گفت: «خون می‌آمد». آری. آن شب خیلی خسته شدم. نمی‌دانم کی خوابم برد. صبح که بیدار شدم، دیدم هنوز ناله می‌کند. کمی دورتر، پیرمردی زیر سایه همسایه‌ام ناله می‌کرد. از دهان او خون می‌آمد. هنوز صدای فریاد به گوش می‌رسید. کم کم هوا گرم شد. جوان چیزی درآورد که آب بخورد. بعد فهمیدم به آن قممه می‌گویند. جوان هنوز چیزی نخورده بود که صدایی شنید: «آب، کمی آب...»

جوان سرش را بلند کرد. رنگش پریده بود. لبانش هم خشک بود، مثل وقتی باران نمی‌بارد. به پیرمرد نگاهی کرد و قممه را به لبه‌یاش نزدیک کرد؛ ولی نمی‌دانم چرا پشیمان شد. به رحمت روی زمین خزید و خودش را به پیرمرد رساند آن مرد که ناله می‌کرد، با خوشحالی آبه‌را نوشید.

بهارک بق بقو کرد: «آن جوان چه شد؟»

درختچه گز آهي کشيد و ادامه داد: «او برگشت و زير سايده من دراز کشيد. اول خوشحال بود، ولی نزديك غروب ناله اش بلند شد. چيزی مي گفت که من فقط حس مي کردم. دلم برايش خيلي سوخت. وقتی سرش را به سوي آسمان بلند کرد، تازه خال سياهي را که....»

کبوتر فوري گفت: «خال سمت راست صورتش بود؟»

درختچه گز با تعجب پرسيد: «تو از کجا مي داني؟»

بهارک چيزی نگفت. دلش گرفته بود. درختچه گز گفت: «آن جوان خيلي ناله مي کرد. آب مي خواست. کسی نبود به او کمک کند. از من هم کاري ساخته نبود. من هم گريه کردم. تا اين که خسته شدم و خوابيم برد. صبح، وقتی بيدار شدم از او خبری نبود. فقط پوتنيش را برايم جا گذاشته بود. کبوتر که با پر، اشکهايش را پاك مي کرد، پرسيد: «نمی داني کجا رفته؟»

درختچه گز سرش را تکان داد و به آسمان نگاه کرد. ستاره ها هم ساكت و آرام بودند.

بعد رو به کبوتر کرد و گفت: «استراحت کن عزيزما تو خسته ای.»

درختچه گز اين را گفت و خود را به دست نسيم داد؛ ولی بهارک خوابيش نمي برد. داخل پوتين رفت. بوی خودش را مي داد؛ پسر بي بي بانو. رفته بود و فقط همين را گذاشته بود. فکر کرد کجا ممکن است رفته باشد، که صدابي شنيد.

- او پیش ماست.

این صدای سمت ستاره‌ها می‌آمد. بهارک سرش را به لب پوتین گذاشت و خوابش برداشت. خواب پسر بی بی بانو را دید.

## توپک جادویی

مسلم ناصری

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود. سال‌ها پیش، نه خیلی دور، دهکده‌ای بود. در گوشه‌ای از این دهکده، خانه‌ی کوچکی بود که زنی با پسر کوچکش در آن زندگی می‌کرد. اسم پسر او «سهراب» بود. خودش را همسایه‌ها «بلقیس خاتون» صدا می‌زدند. آن‌ها فقیر و ندار بودند. خانه‌شان نقلی بود؛ اما دیوارهایش داشت خراب می‌شد. زمستان هم سقفش چکه می‌کرد. آن‌ها پولی نداشتند تا آن را تعمیر کنند. فقط زمینی داشتند که بلقیس خاتون هر سال، آن را با بیل شخم می‌زد، تخم می‌کاشت و تابستان هم گندم‌هایش را درو می‌کرد و می‌کوبید.

چند سال گذشت. بلقیس خاتون پیر و ضعیف شد. سهراب بزرگتر شد. یک روز، صبح، بلقیس خاتون پرسش را زودتر از همیشه بیدار کرد و گفت: «پسرها من پیر شده‌ام؛ دیگر توان ندارم. از امروز تو باید به صحرابروی و مزرعه را شخم بزنی.»

سهراب اول قبول نکرد؛ اما وقتی اصرار مادرش را دید، فهمید چاره‌ای ندارد. چای و صبحانه خورد. بعد بیل را برداشت و از دهکده بیرون رفت. از میان صخره‌ها گذشت. وارد رودخانه‌ای شد که از وسط جنگل می‌گذشت. رفت و رفت تا این که در آن سوی جنگل به مزرعه‌شان رسید. زمین‌شان کوچک و نُقلی بود؛ اما به نظر او خیلی بزرگ می‌آمد. مادرش

در آن سوی کنار جوی، نهال سیبی کاشته بود. درخت کوچک بود و هنوز سیبی نداده بود. سهراب به طرف درخت رفت. کوزه‌ی آبی را که همراه آورده بود، به نهال سیب تکیه داد.

خورشید از بالای کوه سرک کشیده بود. همه جا آفتابی بود. سهراب نگاهی به آسمان آبی کرد. بعد تیغه‌ی برآق و تیز بیلش را، در خاک‌های نمناک زمین فرو کرد. شخم زد و شخم زد. گاه کمر راست می‌کرد و به انتهای زمین‌شان نگاه می‌کرد؛ اما دوباره شروع به بیل زدن می‌کرد. خسته شده بود. کف دست‌های نازکش می‌سوخت. گند و گند تارسید به نیمه‌ی زمین. تشنه‌اش شده بود. عرق پیشانی اش را پاک کرد. به طرف نهال سیب به راه افتاد تا از کوزه کمی آب بنوشد و استراحت کند. نزدیک نهال سیب، تیغه‌ی بیلش را محکم به زمین فرو کرد. ناگهان صدای ناله‌ای شنید.

- آخ پالتوم!

سهراب این طرف را نگاه کرد. سرچرخاند. آن طرف را نگاه کرد؛ اما کسی را ندید. یک نفر فریاد می‌زد و کمک می‌خواست. صدا از پایین، از روی زمین می‌آمد! خم شد. با دیدن آدم کوتوله‌ای که به هوا می‌پرید و سعی می‌کرد خودش را نجات دهد، تعجب کرد. دنباله‌ی بلند پالتو زرشکی کوتوله، زیر تیغه‌ی بیل گیر کرده بود. او هنوز پالتو زمستانی اش را بیرون نیاورده بود. سهراب رو به رویش نشست. کوتوله چشمان دکمه‌ای و سبز درخشانش را بست. دست و پایش می‌لرزید. بالاتماس گفت: «ای غول بزرگ! به من آسیبی نرسان.»

سهراب خندید. کوتوله هنوز می‌لرزید. سهراب دستش را دراز کرد، شانه‌های کوچک و نازک کوتوله را گرفت و او را کف دستش گذاشت. کوتوله که خیلی ترسیده بود، گفت: «اگر مرا نخوری، پاداش خوبی به تو می‌دهم». بعد از جیب پالتویش توب کوچکی بیرون آورد. نصف تپک زرد و نیمه‌ی دیگرش سرخ بود. درست مثل یک سیب، اما خیلی کوچک‌تر از سیب بود.

سهراب نگاهی به نهال سیب کرد. تازه شکوفه داده بود. کوتوله گفت: «این گویی جادویی است. هر آرزویی داشته باشی، برآورده می‌کند». بعد آن را به طرف سهراب گرفت. سهراب خوشحال شد. تپک را گرفت و پرسید: «هر آرزویی؟» کوتوله گفت: « فقط یک آرزو می‌توانی بکنی. هر چه هم بزرگ باشد، اشکال ندارد.» سهراب با تعجب پرسید: «چطوری!؟» کوتوله گفت: «اگر مرا نخوری، می‌گوییم.»

سهراب قول داد که آزاری به او نرساند. کوتوله گفت: «صبح زود، وقتی خورشید تازه طلوع می‌کند، باید تپک را به آفتاب نشان بدھی و آرزو کنی.»

سهراب کوتوله را روی زمین گذاشت. خیلی چیزها می‌خواست. چشمانش را بست. تپک در دستش سرد و سنگین بود. هر چه فکر کرد، نتوانست آرزویی کند. به اطرافش نگاه کرد. دیگر کوتوله را ندید. فوری بیلش را برداشت. خیلی خوشحال بود. دسته‌ی کوزه را گرفت و دوان دوان به دهکده برگشت.

بلقیس خاتون از این که سهراب زود برگشته بود، ناراحت شد؛ اما وقتی سهراب ماجرای توپک را برای او تعریف کرد، آرام شد. ساعتی فکر کردند. آن‌ها زمین حاصلخیز و بزرگتری می‌خواستند؛ اما خانه شان هم داشت خراب می‌شد. اگر تا زمستان آینده درستش نمی‌کردند، آواره می‌شدند. از طرف دیگر اسبی می‌خواستند تا سوارش شوند به صحرابرونده و با کمک او محصول گندم را بیاورند. غروب شد؛ اما هنوز نمی‌دانستند چه آرزویی باید بکنند. تا نصف شب فکر کردند. سرانجام بلقیس خاتون گفت: «حالا بهتر است آن را قایم کنیم تا روزی که نیاز مهمی داشتیم، آن وقت آرزو می‌کنیم.» بعد برخاست. توپک را برد و در صندوقچه‌ی پر نقش و نگار قدیمی‌اش، در پستوخانه<sup>(۱)</sup> پنهان کرد. سهراب، صبح زود، بیدار شد. خورشید هنوز طلوع نکرده بود. از دهکده تا مزرعه‌ی آن‌ها فاصله‌ی زیادی بود. خیلی دوست داشت، اسبی داشتند تا سوارش می‌شد و زود خود را به مزرعه می‌رساند؛ اما با دیدن چوب‌های شکسته‌ی سقف، از فکرش پشیمان شد. چای و صبحانه خورد. بعد برخاست، بیل را روی دوشش گذاشت. کوزه را برداشت و به صحرارفت. تا غروب، نیمه‌ی دیگر زمین را شخم زد و با کمک همسایه‌شان آن را تخم پاشید.

روزها می‌آمدند و می‌رفتند. گندم‌ها سبز شده بودند. سهراب و مادرش هر روز به صحراء می‌رفتند. بلقیس خاتون خسته می‌شد. وسط راه می‌نشست و استراحت می‌کرد.

۱- اتفاقی که در پشت اتاق نشمن وغیره تهیه کنند و اشیا و لوازم را در آن نهند.

سهراب هنوز در فکر اسب بود. اگر اسی می‌داشتند مادرش را سوار می‌کرد؛ اما وقتی فکرش را به مادرش گفت: او اخم کرد و گفت که: «نیاز مهمتری خواهند داشت». آن دو وقتی به مزرعه می‌رسیدند، علف‌های هرز را وجین می‌کردند و مزرعه را آبیاری می‌کردند نزدیک تابستان مترسکی ساختند، تا پرنده‌ها کمتر گندم‌ها را بخورند.

آن سال، به خاطر زحمت زیادی که کشیده بودند، مزرعه‌ی آن‌ها محصول خوبی داد. نصف از گندم‌ها را فروختند و با پول آن کلبه‌شان را تعمیر و مرمت کردند. در و پنجراهش را رنگ کردند. از همه مهم‌تر طویله‌ای<sup>(۱)</sup> هم ساختند.

سهراب از این که آرزو نکرده بود خانه‌ی خوبی داشته باشند، خوشحال بود. حالا می‌توانستند. چیز دیگری از توبیک بخواهند. یک روز رو به مادرش کرد و گفت: «حالا که طویله داریم بهتر است آرزو کنیم تا اسب قوی و تند رویی؛ داشته باشیم. هم می‌توانیم در بهار سوارش شویم و به صحراء برویم و هم در تابستان محصولمان را بارش کنیم و به دهکده بیاوریم.»

بلقیس خاتون، دستی به سر پسرش کشید و با مهربانی گفت: «پسرم! زمستان در پیش است. درست است که ما طویله داریم؛ اما کاه و یونجه نداریم. بهتر است؛ زمستان پیش استاد حبیب قالی باف بروی و تا بهار کار کنی. ان شاء الله... بهار آرزو می‌کنیم.» زمستان بود. همه جا سفید پوش شده بود. سهراب بی کار بود. گاه در حیاط آدم برفی

۱- اصطبل، جایی که چهارپایان را در آن نگهداری نمایند.

می ساخت و گاه به توپک جادویی فکر می کرد که در بهار با آن می تواند یک اسب قوی آرزو کند.

چندین روز گذشت. سهراب خسته شده بود. یک روز بروخاست و به کارگاه قالیبافی

استاد حبیب رفت. سلام کرد و گفت: «استاد حبیب، به من قالیبافی یاد می دهی؟»

استاد حبیب خنده دید و گفت: «هم قالیبافی یادت می دهم، و اگر خوب ببافی، مزدت هم می دهم.»

سهراب روزهای اول خوب نمی بافت، رنگ را جا به جا می بافت؛ اما استاد حبیب با حوصله او را راهنمایی می کرد. سهراب هم دل می داد. کم کم زحمت کشید و یاد گرفت که خوب ببافد.

استاد حبیب هم از کارش راضی بود. نیمه های زمستان سهراب خودش می توانست نقش بزند. تندتر هم می بافت. بافتند و بافتند، نزدیک بهار قالی را انداختند.

استاد حبیب مزد خوبی به سهراب داد.

بوی بهار از ناوданها شنیده می شد، برفها آب می شدند. خورشید بیشتر از پشت ابرها بیرون می آمد. بوی کاهگل توکوچه ها پیچیده بود. سهراب و مادرش با پولی که استاد حبیب به آنها داده بود، دنبال اسب می گشتند. به تازگی چند کولی<sup>(۱)</sup> به دهکده آمده بودند. آنها غربال و چهار شاخ می فروختند. چند اسب فروشی هم داشتند. آن دو

۱- فرد بی جا و مکان که از جایی به جایی کوچ می کند و زندگی خود را می گذراند.

توانستند اسب سیاه قشنگی، از کولی‌ها بخرند. اسب، چشمان درشت و برآقی داشت، درست مثل دو پیاله‌ی بلور پراز آب. وقتی بلقیس خاتون پول را به کولی پیرداد، سهراب فوری سوار زین شد. اسب روی پاهایش بلند شد و شیوه‌کشید؛ اما سهراب افسار را رها نکرد. با پاشنه‌ی پا ضربه‌ای به شکم اسب زد و به طرف قنات دهکده تاخت. اسب را آب داد و برگشت. بعد به خانه‌شان رفت. سهراب یال‌های بلند و ابریشمی اسب را نواوش کرد. اسب شیوه‌کشید و گونه‌ی سهراب را لیس زد. حس کرد که اسب از او خوشش آمده است. سهراب از این که توانسته بود هم کاری یاد بگیرد و هم با دستمزدش اسبی بخرد، خیلی شاد و سرحال بود. فقط مانده بود مزرعه‌ی بزرگی که می‌توانستند آرزو کنند. یک روز که اسب را علف داده بود، به طرف مادر پیش رفت. بلقیس خاتون داشت برای گنجشک‌های نان ریز می‌کرد. از او خواست که توبک را بیاورد تا فردا صبح آرزو کنند و مزرعه‌ی بزرگی بخواهند؛ اما بلقیس خاتون گفت: «پسرم، تو تنها‌ی! اگر زمین بزرگی داشته باشیم، باید کارگر بگیریم. کارگر مزد می‌خواهد. ما که با پول‌هایمان اسب خریده‌ایم. امسال برو همان زمین کوچک را شخم بزن و تخم بکار. بعد آرزو می‌کنیم.» آن سال بهار، زودتر از همیشه رسیده بود. همه جا پراز گل و شکوفه بود. شکوفه‌های بادام مثل پروانه‌های سفید، بر سر و روی درختان نشسته بودند. چکاوک‌ها<sup>(۱)</sup> چهچه می‌زدند.

۱- نوعی مرغابی - نر - که آن را سرخاب گویند.

سهراب احساس می‌کرد بزرگ و قوی شده است. مردم دهکده هم مثل یک مرد با او صحبت می‌کردند. هر روز، سوار اسب می‌شد و به مزرعه می‌رفت و آن را شخم می‌زد. چندین بار زمین کوچکشان را پشت و رو کرد. خاکش نرم شده بود. بعد خودش تخم پاشید و منتظر ماند.

آن سال باران خوبی هم بارید. گندمها جوانه زدند و سبز شدند. سهراب به تنها یی علف‌های هرز را وجین کرد و مزرعه را آبیاری کرد. ساقه‌های گندم قد می‌کشیدند. از هر دانه گندم هفت خوشة بالا آمد. نسیم بهاری بوته‌ها را نوازش می‌کرد. بوته‌ها خوشه دادند، خوشه‌ها بزرگ شدند. هر خوشه هفتاد دانه داد. باد سخت خوشه‌های سنگین را می‌رقاند. هر کس مزرعه‌ی آن‌ها را می‌دید، از محصول آن تعريف می‌کرد. سال پربرکتی بود. آن سال بلقیس خاتون با کمک سهراب در تابستان گندمها را درو کردند. به دنبال اسب، خرمن کوب بستند و خوشه‌ها را کوپیدند. با کمک باد، گندمها را از کاهها جدا کردند. از همان زمین کوچک چندکیسه بزرگ گندم برداشت کردند. سهراب باور نمی‌کرد. بلقیس خاتون به روی پسرش خندید. او هم خوشحال بود. گفت: «پسرم! امسال خوب رحمت کشیدی، خداوند هم برکت زیادی به محصول ما داد.»

سهراب خندید و گفت: «با اضافه‌ی این گندمها می‌توانیم زمین بزرگ‌تری بخریم. حالا چه آرزویی کنیم!»

بلقیس خاتون بازوی پسرش را گرفت و گفت: «ما که احتیاجی به آن نداریم. شاید صاحبیش به آن نیاز داشته باشد.»

عصر که سهراب به دهکده رفت تا گاری بیاورد و گندم‌ها را ببرند، توبک جادویی را هم آورد. وقتی آخرین کیسه‌هی گندم را در گاری گذاشتند، آن را همان جایی گذاشت که کوتوله را دیده بود.

روز بعد سهراب به صحراء رفت. می‌خواست ساقه‌های گندم را آتش بزند تا خاکستر شوند و مزرعه‌شان برای سال آینده آماده گردد. وقتی به طرف درخت سیب رفت، توبک را ندید؛ اما به جای آن یک سیب سرخ و آبدار روی زمین افتاده بود.



## جای پای لبخند

قنبعلی کشوری

زهرا که با یک دست شکلات و در دست دیگرش، عروسکش را بغل کرده بودگفت:

«مامان، مامان من کی به مدرسه می‌روم؟»

- چند بار بگویم، دختر گلم! دو سال دیگر، الان چهار ساله هستی، دو سال دیگر.

حرف مامان تمام نشده بود که صدای زنگ در بلند شد.

- زهرا جان! اف اف را بردار، ببین کیست؟

زهرا عروسک را زمین گذاشت و گوشی اف اف را برداشت و پرسید: «کیه؟»

- من هستم.

- تو کی هستی؟

- با مامانت کار دارم.

- چه کارش داری؟ مامانم داره برای ناهار، شامی<sup>(۱)</sup> درست می‌کند.

- بگو سی راه خدا<sup>(۲)</sup>، یک کمکی به این بچه‌ی یتیم کند.

۱- نوعی خوراک که با گرشت کوبیده و آرد نخود آماده نمایند و آن انواع مختلفی دارد.

۲- در راه خدا

- چی؟ نفهمیدم، یک بار دیگر بگو.

خانم باز هم همان حرف‌ها را تکرار کرد.

- کیست مادر؟

زهرا جواب داد: یک زن.

- چه کار دارد؟

- من نمی‌فهمم چه می‌گوید.

- آن آمد مامان جان.

بعد از چند لحظه مامان چادرش را سر کرد و رفت دم در. زهرا هم به دنبالش رفت.

درخانه که باز شد یک زن با یک دختر بچه‌ی هم سن و سال زهرا دم در بودند. آن زن سرووضع مرتب و خوبی نداشت. یک دامن گلدار، با چین‌های خیلی زیاد پاهایش را پوشانده بود. یک کت که معلوم نبود زنانه است یا مردانه است تنش بود. موهای سیاه بلندش از دو طرف روسربی اش بیرون زده بود. یک روسربی هم لوله کرده و دور سرش بسته بود. توی یک دستش یک گونی سفید کثیف چرک بود و در دست دیگرش، دست آن دختر بچه.

مامان زهرا مشغول صحبت با آن زن شد.

زهرا یک نگاه به قدوپالای دختر انداخت. قد و قواره‌اش، درست اندازه‌ی خودش بود.

صورتش گرد و گوشتالو، اما موهای مشکی و بلندش نامرتب و شانه نشده بود. بلوز سبزی با راه راه‌های سیاه و قرمز به تن داشت که دکمه‌های یقه‌اش افتاده بود. دختر خودش را به

مادرش چسبانده بود. یک لنگهی دمپایی اش زرد و لنگهی دیگر شکمی هم از آن لنگه بزرگتر بود، آبی بود. رنگ پوستش سبزه بود، برخلاف رنگ پوست زهرا که سفید‌گندمی روشن بود. مرتب خودش را جمع می‌کرد، انگار سردش بود. زهرا به صورت دختر نگاه کرد، او هم زهرا را نگاه کرد.

زهرا لبخند زد. او هم لبخند زد و یک نگاهی به قدو بالای زهرا انداخت. نگاهش روی دست زهرا که شکلات را نگه داشته بود ایستاد. زهرا متوجه شد، دستش را به طرف او دراز کرد و گفت: «بیا بگیر». اما او سرش را پایین انداخت، ولی زهرا دستش را عقب نکشید. باز هم تکرار کرد: «بگیر بخور»، اما او فقط زیر چشمی نگاهی به زهرا کرد. زهرا عروسکش را زیر بغل زد و شکلات را نصف کرد و به طرف او دراز کرد. این بار کمی جلوتر رفت و با اشاره گفت: «بیا بگیر». دختر آرام دستش را دراز کرد و از او گرفت. اول کمی نگاهش کرد و بعد با شک و تردید آن را به دهانش نزدیک کرد. لب‌های گوشتشی و کلفتش را کمی باز کرد و زبانش را مانند پرنده‌ی کوچکی که سرش را از لانه‌اش بیرون بیاورد، بیرون آورد و یک زبانک به آن زد. کمی مزه مزه کرد، بار دوم با اشتها و اطمینان به آن زبان زد. چهره‌اش کمی باز شد و همان طور که می‌خورد، یکی دو بار از سرتا پایی زهرا را برانداز کرد. همان طور که مرتب مانند گنجشکی که به دانه نوک<sup>(۱)</sup> می‌زند به شکلات زبان می‌زد و با خوشی می‌خورد، نگاهش به بلوز و شلوار زهرا بود.

زهرا هم با دقت به او و نگاه‌هایش نگاه می‌کرد. بعد فوری رفت داخل خانه‌شان و یک دست بلوز و شلوار از توی کمدش برداشت و لباس‌هایش را عوض کرد. لحظه‌ای بعد که بلوز و شلوار قبلی را زیر بغل زده بود دم در آنها را به طرف دختر گرفت و گفت: «بیا بگیر، مال تو باشد!» دختر کمی بهت زده به زهرا نگاه کرد، اما چیزی نگفت.

زهرا باز گفت: «بیا بگیر، برای تو آوردم» اما دختر فقط نگاهش کرد. باز زهرا گفت: «بیا بگیر دیگرا» و جلوتر رفت و به زور داد به دخترک. او هم گرفت؛ اما کمی نگران به نظر می‌رسید.

بعد، زهرا گفت: «مامان! مامان!»

مامانش مشغول صحبت کردن با آن زن بود این بار زهرا چادر مامانش را گرفت و کمی کشید، مامانش متوجه او شد پرسید: «چیه دخترم؟»  
- مامان بگو این بلوز و شلوار را بپوشد.

- نه مامان، شاید نخواهد الآن بپوشد، اصلاً شاید دوست نداشته باشد.

- نه نه، من مطمئنم که دوست دارد، خیلی هم دوست دارد، بگو همین الآن تنش کند.

مامانش به مادر دختر گفت: «بیایید تو، همین جا، پشتدر، این لباس را تن دخترت کن، زهرا! من ول کن نیست.»

- به روی چشم خانم!

بعد آمد پشت در. مدتی گذشت. وقتی دخترک بیرون آمد. آن‌ها را روی همان لباس

قبلی تنش کرده بود.

دخترک لبخند زد. مانند غنچه‌ی واشده، شکفته شد. با دو دستش موهایش را کنار زد. نگاهی به شلوار و بلوز کرد. یک پارچه لبخند شد، برگشت به زهرا خندید و با لبخند از او تشکر کرد.

زهرا نید درو دیوار به او لبخند می‌زنند. در که باز شد، آفتاب به صورت دخترک خورد. چهره‌اش برق می‌زدو می‌درخشید. عکس خود را روی سنگ‌های براق پشت در دید، احساس می‌کرد لباس خیلی به او می‌آید، انگار وارد باغی پر گل با پروانه‌های رنگارنگ شده بود. برق شادی از سرو صورتش می‌بارید، گویا دنیایی به او داده‌اند. وقتی مادرش شادی او را دید، به زهرا لبخند زد. پله‌ها و موزاییک‌ها، مامانش و حتی گنجشکی که با دو جوجه‌اش روی سیم‌های برق نشسته بودند و آن‌ها را نگاه می‌کردند به زهرا لبخند می‌زنند. زهرا هم به لبخند آن‌ها لبخند زد. حتی لباس‌های تن دختر هم به زهرا لبخند می‌زنند. زهرا احساس کرد همه‌ی بچه‌های عالم دارند به او لبخند می‌زنند.

آخر سر، مامان زهرا یک گونی لباس به مادر دخترک داد و آن‌ها رفتند. همان طور که می‌رفتند، گاهی دخترک برمی‌گشت و به زهرا نگاه می‌کرد و با چهره‌ی خندانش دور می‌شد. آن‌ها رفتند؛ اما جای پای لبندهای شیرین آن دختر بر لب‌های زهرا باقی ماند.



## بهشت پرندگان

سعید حسگری

در روزگاران قدیم، شهر بسیار سرسبز و زیبایی در کشور هندوستان بود. در این شهر خوش آب و هوا، پرندگان زیادی زندگی می‌کردند. مردم هم آن‌ها را خیلی دوست داشتند. برای آن‌ها لانه می‌ساختند. و زمستان‌ها به آن‌ها دانه می‌دادند. یک روز که پادشاه از میدان شهر می‌گذشت، پرندگان زیادی را روی درختان اطراف میدان، دید. پرندگان دسته جمعی آواز می‌خواندند.

پادشاه دستور داد کالسکه‌اش را نگه دارند. بعد پرده‌ی کالسکه را کنار کشید. آواز پرندگان، زیبا و دلنشیں بود. آرزو کرد کاش همه‌ی این پرندگان در قصر او بودند! از فردای آن روز، کار ساختن قفس بزرگی در یکی از تالارهای قصر شروع شد. بعد از چند روز، قفس آماده شد. پادشاه، عده‌ای از سربازانش را فرستاد تا تمام پرندگان شهر را جمع کنند. سربازان به جان پرندگان افتادند. به هر وسیله‌ای آن‌ها را در دام گرفتار می‌کردند. بعضی موقع پرنده‌ها زخمی می‌شدند. یا حتی می‌مردند؛ ولی سربازان از ترس شاه به کار خود ادامه می‌دادند. دیگر پرنده‌ای در شهر دیده نمی‌شد. مردم شهر که دلشان برای صدای پرندگان تنگ شده بود، ناراحت و کسل بودند.

پادشاه هر روز به میان قفس بزرگ می‌رفت و به صدای آن‌ها گوش می‌کرد. تا این که یک روز پرنده‌ی سفیدی به آن شهر آمد. صدای زیبایش همه را خوشحال کرد. پرنده

متوجه چیز عجیبی شد. صدای هیچ پرنده‌ای به گوش نمی‌رسید! او قبلًاً هم به این شهر آمده بود و دوستان زیادی داشت.

پرنده‌ی سفید به لب جوی آب رفت تا آب بخورد. هنوز سیراب نشده بود، یکدفعه احساس کرد گیر افتاده است. سربازان با خوشحالی به طرف پرنده دویدند و او را داخل قفس انداختند و به طرف قصر بردنده. با این که قفس خیلی بزرگ بود، جای کافی برای پرنده‌ها وجود نداشت. آن‌ها نمی‌توانستند به راحتی پرواز کنند. پرنده‌ی سفید بال‌هایش را تکانی داد و نگاهی به اطراف انداخت. پرنده‌گان دیگر با چشمانی بی‌رمق و خسته به او نگاه می‌کردند.

پرنده‌ی سفید هنوز تمام قفس را ندیده بود که یکدفعه صدای گوشخراسی بلند شد. سربازان با میله و چوب به میله‌های قفس می‌کوییدند. بعد در تالار قصر، باز شد. پادشاه با لباس‌های بسیار زیبا وارد شد. چند نفر دنباله‌ی لباس او را گرفته بودند و به آرامی قدم بر می‌داشتند.

پادشاه دست‌هایش را به هم کویید. ناگهان تمام پرنده‌ها شروع به آواز خواندن کردند. یکی از پرنده‌ها که دید پرنده‌ی سفید آواز نمی‌خواند به او گفت: «چرا آواز نمی‌خوانی؟ اگر شاه بفهمد آواز نمی‌خوانی، تو را به زیرزمین قصر می‌برند. دیگر هیچ کس تو را نخواهد دید.» بعد خودش شروع کرد به آواز خواندن... پرنده‌ی سفید حسابی گیج شده بود نمی‌دانست چه کار کند. پادشاه مددی بعد از روی تخت بلند شد. و با دست به قفس پرنده‌ها اشاره کرد. بعد نگهبان‌ها با سطل‌های پر از دانه کنار قفس رفتند و برای پرنده‌ها

دانه پاشیدند. پرنده‌ها به طرف دانه‌ها هجوم برداشتند؛ اما پرنده‌ی سفید به کناری رفت تا در آمان بماند. پرنده‌ها مشغول خوردن شدند.

پادشاه با صدای بلندی می‌خندید، قهقهه زد و با فریاد گفت: «بخورید کوچولوهای من، بخورید!» و از تالار خارج شد.

پرنده‌گان وقتی دانه خوردن شدند، هر کدام به روی میله‌ای پریدند و مشغول چرت زدن شدند؛ اما پرنده‌ی سفید، بال‌هایش را تکانی داد و گفت: «دوستان من تاکی می‌خواهید در اینجا بمانید؟ شما باید بیرون از این قفس‌ها در جنگل‌های سرسبز پرواز کنید.»

یکی از پرنده‌ها حیرت زده گفت: «مثل این که زیادی خوردی، به سرت زده!» پرنده‌ی دیگری که روی میله‌ای قاب می‌خورد گفت: «اینجا زیاد بد نیست. هم غذای خوبی می‌خوریم و هم جای گرم و نرمی داریم.»

پرنده‌ی دیگری گفت: «با این همه میله‌آهنی و دیوارهای محکم، هیچ کس نمی‌تواند از این قفس خارج شود.»

پرنده‌ی سینه سرخ نزدیک پرنده‌ی سفید آمد و گفت: «دوست عزیزم! تو هم که در قفس گرفتار شده‌ای. تو چرا به اینجا آمدی؟»

- من آدمم تاشما را ببینم.

- پرنده سفید را می‌شناسم او دنیادیده است. به حرف‌های او گوش کنید.

پرنده‌ای گفت: «مثل این که حال تو هم خوب نیست!»

تمام پرنده‌ها شروع به خندیدن کردند.

پرنده‌ی سفید گفت: «دوستان عزیزا شما عادت کردید که در اینجا بمانید، ولی پرنده باید بیرون از قفس باشد! شما بالهایتان را تکان دهید آیا قدرت دارند؟ آیا می‌توانید مثل گذشته پرواز کنید؟»

پرنده‌ی دیگری از بالای قفس به طرف او حرکت کرد. و کنار او نشست و گفت: «من هم دوست ندارم در این قفس بمانم؛ اما چگونه می‌توان از اینجا رهاشد.»

پرنده‌ی سفید گفت: «باید فکر کنیم تا به نتیجه برسیم.»

بعد رو به پرندگان کرد و گفت: «شما می‌دانید پادشاه چرا شما را اینجا زندانی کردید.» مدتی سکوت برقرار شد. تا این که همان پرنده گفت: «فکر می‌کنم پادشاه برای این که صدای ما را به راحتی بشنود و لذت ببرد ما را به اینجا آورده است.»

پرنده‌ی سفید گفت: «بله، درست است. پادشاه شما را اینجا آورده تا برایش آواز بخوانید. ما باید کاری کنیم که او به هدف خود نرسد.»

پرنده‌ی سینه سرخ گفت: «یعنی چه کار کنیم؟»

- باید آواز نخوانیم. ما اگر همگی تصمیم بگیریم که توی قفس آواز نخوانیم، پادشاه مجبور می‌شود ما را آزاد کند. چون دیگر برای او فایده‌ای نداریم.

پرنده‌ای که چرت می‌زد گفت: «به همین سادگی! پادشاه همه‌ی ما را نابود می‌کند.»

پرنده‌ی سفید گفت: «او نمی‌تواند همه‌ی ما را نابود کند. حالا پرنده‌هایی که با این حرف موافق هستند و حاضرند دیگر در قفس آواز نخوانند به قسمت بالای قفس پرواز کنند.»

بعد خودش به بالاترین نقطه‌ی قفس پرید. پرنده‌ها به همدیگر نگاه می‌کردند. سینه

سرخ هم پرید. بعد چند پرندگانی دیگر به طرف بالا پریدند. کم کم بیشتر پرندگان به بالا پریدند. فقط تعداد خیلی کمی در پایین مانده بودند. و خود را مشغول خوردن دانه‌های باقی مانده کردند.

از آن روز به بعد پرندگان تصمیم گرفتند تازمانی که در قفس هستند، آواز نخوانند. چند روز بعد پادشاه جشن بزرگی برگزار کرد. او پادشاهان دیگر را دعوت کرده بود. پادشاه قسمت‌های مختلف قصر را به آن‌ها نشان می‌داد. بعد هم آن‌ها را به درون تالاری برد که قفس پرندگان آن‌جا بود. با تکبر گفت: «امروز شما می‌توانید صدای تمام پرندگان دنیا را در این جا بشنوید و لذت ببرید.» بعد با خوشحالی به طرف قفس حرکت کرد. سپس دست‌هایش را به هم کوبید. به طرف پرندگان اشاره کرد؛ ولی صدای هیچ پرندگانی در نیامد. فقط تعداد کمی آواز خوانند که آن‌ها هم وقتی دیدند بیشتر پرندگان ساکتند، خاموش شدند. پادشاه خنديد و گفت: «دوستان و سروزان! فکر می‌کنم آن‌ها با دیدن شما ترسیده‌اند. شما به پشت پرده‌ها بروید. حتماً آواز می‌خوانند.»

میهمان‌ها به پشت پرده‌ها رفتند. پادشاه دست‌هایش را محکم‌تر به هم کوبید؛ اما فایده‌ای نداشت. پادشاه عصبانی شد. دست‌هایش را محکم‌تر به هم کوبید. هیچ خبری نشد. از شدت ناراحتی سرخ شده بود.

میهمان‌ها کم کم پیچ کردند. به او خنديدند. پادشاه با عصبانیت به نگهبان‌ها گفت: «به آن‌ها دانه بدھید. شاید امروز خیلی گرسنه شده‌اند.»

داخل قفس دانه ریختند؛ ولی پرندگان حتی به طرف دانه‌ها هم نرفتند.

پادشاه از میهمان‌ها عذرخواهی کرد و گفت: «در فرصت دیگر شما را به این جا می‌آورم، نمی‌دانم امروز چه شده حتماً ترسیده‌اند.»  
میهمان‌ها تالار را ترک کردند.

پادشاه به درون قفس رفت. هر پرنده‌ای را که دستش می‌رسید، با عصایش می‌زد؛ ولی باز هم نتیجه‌ای نگرفت. پادشاه مثل دیوانه‌ها فریاد می‌کشید. می‌گفت: «شما را می‌کشم، همه‌ی شما را می‌کشم.»

تعدادی از سربازها هم وارد قفس شدند و شروع به کتک زدن پرنده‌ها کردند. پرنده‌ها سعی می‌کردند فرار کنند. پرنده‌ی سفید خودش را به پادشاه کوبید. پادشاه هم ضربه محکمی به او زد. پرنده سفید و سینه سرخ و چند تا پرنده‌ی دیگر زخمی شده بودند. تعدادی از پرندگان به طرف پادشاه آمدند و به او نوک می‌زدند. پادشاه جایی را نمی‌توانست ببیند. هر چه تلاش کرد نتوانست خود را رها کند. آخر سر فریاد کشید و به نگهبان‌ها گفت: «این دیوانه‌ها را، از قصر من بیرون کنید.»

نگهبان‌ها، درهای قفس را به سرعت باز کردند. پرنده‌ها در یک لحظه از قفس بیرون رفتند. پرنده‌های زخمی هم به سختی می‌پریدند. پرنده‌ی سفید آخرین پرنده‌ای بود که از قفس پرید. پادشاه، زخمی و نالان کف قفس افتاده بود و می‌نالید.